

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد والمنة کہ درین زمان فرخنده عنوان نسخہ عجمیہ رسالہ غریبہ مسمی بہ



از تصانیف عالم فیاض ساکال حضرت انور درویش صاحب بقیہ ایشیہ محمد بخش

مَطْعَمُ دَوْلَتِ الْأُمَمِ وَالْمَطْعَمُ دَوْلَتِ الْأُمَمِ

137072

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله الذي نعتته في التنزيل طه وليس وعلى آل واصحابه
اجمعين وعلى علماء الاقليات العرفاء الى يوم الدين الذين استسوا قواعدا للدين بالعلم والعمل
والاخلاص واليقين اما بعد في از خوديدان كمينه ومريدان كثرينه حضرت شيخ الاسلام والمسلمين
وارث علوم الانبياء والمرسلين شيخ علي ترمذي يعني ضعف عباد الله الباري در ويزه نكهار
هميگويد كه بمضمون ستفروق هتي من بعدى على ثلثة وسبعين فرقة كلهم فى النار الا واحدة چون
النواع اهل الحاد تغلب نموده اند پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة والسلام والتحية ان الدين
بد عزيبا وسيعود الدين كما بد فطوبى لغرباء هتي معتقدان ومعتقدان منبب سنته وجماعة
بل عالمان وعاطمان مشرب شريعت را اعرب لغرباء ديم پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة
والتحية كه سياتى زمان على هتي يذوب فيه قلبه كما يذوب الملح فى الماء الكثرة مايرى من المنكر
ولا يقدر على دفعه از شدت تعصب دينى روز بروز در سوز وگداز در آدم اما از روى تحقيق
نظر كردم كه سبب تفريق امة بهفتاد و سه گروه چه باشد جز هر شيخوخه مردوده بتدوچه چيزى
ديگر نيا فتم زيرا كه تمامى اقوال وافعال واحوال شيوخ اين ايام را مخالف قرآن وحديث و
مخالف روايات ائمه ومخالف حالات شيوخ سلف ديم تا هر كه تحقيق خواهد پس حالات اين
بتدعان را بر حالات صلحا سلف تطبيق نمايد از روى قرآن وحديث ورسايل شيوخ متقدمين
و تذكره ائمه دير تا چه بيند كما ذكر فى الفوائد ولو ام بتدع كره وهو الذى احدث فى الدين
شيئا لا يكون منه كشيخة زمانا كما فى العصبية انتهى كلامه وذكر فى شرح العقائد هذا الم
يودى البدعة الى حد الكفر ولو ادى الى حد الكفر فلا كلام فى عدم جواز الصلوة خلفه انتهى كلامه
زيرا كه شيوخ متقدمين اول عالمان النواع علوم شريعت بودند بعد از ان عالمان در شريعت

بر موافق علوم دینی بود بعد از آن چون بر فرائض و واجبات و سنن و مستحبات شریعت
 ثابت قدم میشدند و از محرمات و مکروهات و مشابیهات مجتنب می آمدند نفسها را خود را محض
 از برای تجربه که استحکام وثبات در دین و ملت نبویه کما حقہ داریم یا نه گوشمالی عظیم می دادند
 یعنی نفس را چنانکه از محرمات و مکروهات و مشابیهات دور داشته بودند همچنان از حلال
 گاه داشته روز بروز به کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم نوشیدن عادت میکردند تا بجای که
 در شبانروزی یک لغت یا دو لغت بخوردند و یگان چمچه یا دو چمچه آب فرود بزدند و بحکم ضرورت
 یگان کلمه و یا دو کلمه از کلمات دنیای بر زبان راندند و محض از برای حقوق زمان ساعتی
 یا کمتر از آن پہلو بر زمین نهادند و چنانکه نفس را بر ادای فرائض و واجبات و سنن مستحکم
 گردانیده بودند همچنان بر ادای صدقات و صیام و صلوة نوافل شب روز آشکارا و پنهان
 در سفر و حضر و بار و ناچار نفس را مستحکم ترمی گردانیدند چنانچه نقلست که حضرت بی بی رابعه
 عدویہ در شبانروزی دو ساعت از عبادت فارغ آمدی یکی بعد از صبح صادق تا بطلوع
 آفتاب دویم بعد از اداء عصر تا بغروب آفتاب چه درین میان اداء نوافل جائز نیست چون
 درین دو ساعت فارغ شدی مناجات کردی که ای بار خدا یا بدین عبادت ناتمام خود خزان
 شمارا پر کردن نمیخواهم و نه خود را از دوزخ خلاص کردن که خلاص از دوزخ بفضل و کرم تست
 اما جای پشمانی نمیخواهم که بمانم زیرا که تارکان عبادت را فردا قیامت پشمانی عظیم خواهد
 شد فالجی صل چون بانواع طاعات و عبادات مفروضه و نافله نفوس خود را مقرب درگاه
 رب العزت میکردند که لایزال العبد یقرب الی بالنوافل وارد است و بسبب کثرت نوافل
 و اجتناب از مشروعات و غیر مشروعات نفسها را صاف از کدورات بشری می ساختند
 بعد از آن دلها را از حسد و بغض و عداوت و عنف و غیرت و محبت دنیا و اهل دنیا و از خط
 ماسومی اعدا و دوستی غیر اصداف تر و پاکتر میکردانید تا بعد از آن دلها را با صفاء ایشان
 شایان معرفت اعدو شایان علوم توحید و تصوف و سلوک می آمدند و بعد از آن طالب
 شیخی که راهبر و مجاز از شیخ دیگر بگذارد الی حضرت البنی صلی اللہ علیہ وسلم باشد می آمدند و بعد از
 شرف ملاقات در اداء خدمت هیچ نوع از انواع تقصیر نمی بردند تا بعد از آن اگر تدبیر موافق
 تقدیر آمدی عنایت باطنی شیخ در رسیدی مرید طالب را اولاً از علوم توحید یا کالائندی
 بعد از آن طریق سلوک را روشن کردی و مناسب این معنی است آنچه ملاعب الرحمن جای فرموده است

ورون تیره از میل زخارف
چه حاصل از آن چو دل تاریک باشد
طریق پخته کاری را ندانند
بماند تا قیامت نارسیده
منه دست حتی از سیم و زر بر

زبان بکشای زینس معارف
مکن با صوفیان خام یاری
بخامی میوه باغت ستانند
ز کار خام کس سودی ندارد
بجز در دست پیری پیر پرور

معارف گر چه یو بار یک باشد
که باشد کار خامان خام کاری
ز اصل خویش آن میوه بریده
چو حلوا خام باشد علت آرد
بخلاف شیوخ ناتمام این ایام

که اصلاً و قطعاً این معانی را مرعی ندارند بل هر خرمی نارسیده خود را پیر نامیده و هر گاوی دم بریده را مرید خوانده و کل الویل لهم ولهم قلدهم اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الحاسرون شمه از احوال پیران ملاحظه این روزگار آنست که در روح البیع آورده اند فان رباط لفقر قد خربت و ابله قدر تحلوا و مصنوا و کثر المتشبهون لهم ترسون الذین تتعلم الغیبه و الکذب و طلب دنیا و اخذ مال الحرام الذی یمیت القلب و سماع الغناء الحرام الذی یکون نقصانی المنزله و التزوی فشهاده هؤلاء المتشبهین الموصوفین غیر مقبوله فکیف یجوز الاقتداء بهم و اخذ القلائس منهم حتی کلامه پس میخواهم که یگان رساله جامعه لطائف احوال و اسرار اهل سازم بعبارات واضحی تا هر که از اهل سعادت و دیانت باشد دریابد که طریقه حصول مشایخ چه بوده است و چگونه است و نامیدم این رساله را ارشاد المریدین و مرتب گردانیدم بر یک مقدمه و چند نکته و خاتمه مقدمه در بیان استفاضه مریدان سابقین و افاضه پیران متقدمین که چه چیز بوده است بدان ای فرزند بصیر که بداند که مریدان پیشینه طالبان علم توحید و تجرید بوده اند و پیران دیرینه ^{مسلان} بمعنی پس توحید علمی را گویند که آن شناخته شود که غیر حق را وجودی نیست و اشیا نیست مگر نظایر و مجالی حق و موجدان طائفه اند که بنی بنید غیر حق را وجودی و نمیدانند اشیا را مگر نظایر و مجالی حق و معنی تجرید نیز و محققان زائل گردن ماسوی الهداست از دل و دیدن حق است در کل بدان ای فرزند که فرق میان طائفه سوفسطائیه که منکران ثبوت حقایق اشیا اند و میان طائفه موحده آنست که موجدان ثبوت حقایق اشیا را بالفعل و بالحس انکار ندارند بل اقرار در اقرارند چه اگر منکر بودند عامل بر شریعت نیامدندی بخلاف سوفسطائیه که ایشان در انکارند هم از آنست که عامل بر شریعت نیباشد پس معلوم شد که موجدان از روی اصالت کار نظر میکنند که مرتبه معهوده معلومه باشد یعنی مرتبه احدیت را در نظر میدارند که درین مرتبه ماسوی الهدا وجود نیست و ایدون چون ماسوی الهدا رفت ازین مرتبه وجود مطلق ندارد پس گویا که وجود ندارد و از آنکه وجود مطلق احدی نیست تا

ماسوی المد از و بدر و دیش چون موحدان از روی صدق و اخلاص تمام و تفکر و تامل علی لدوم
 این معنی را منظور سازند لاجرم نقش غیریت ترشیده عین نقاش روی نماید در انحالت بر زبان
 رانند **پیت** الجا غیر کو غیر کو نقش غیر | **سوی** المد و المدانی الوجود | او چون از و ج آن نظر علی
 بحفیض نظر سفلی افتد در بدیج ر بنا و رب السموات و الارض و سخن له عابدون بر زبان نند و اگر درین
 حالت نیز آن گویند که در آن حال استغراق گفته بودند کافر مطلق کردند فی الحال چون بل اند
 طالبان نظر توحید و تجرید اند پس حصول این نظر وقتی محقق گردد که طالب اولاً کیفیت مرتب
 نزول ماسوی المد را دریابد که نازل از کجاست و ممکن در کجاست و جاری کجا است چون در ذات
 که از ذات مطلق است چه تصور دخول و خروج کفر است و جاری بدو است پس خواهد دانست که نازل
 است و نه ممکن است و نه جاری است ای عزیز سعد من فهم و پاک من و هم و اگر کیفیت نزول نداد
 این همه توهمات را در ذل گذارند لاجرم بکفر افتد کما تری الیوم جا غیر امن الملاحظه اکنون شروع
 است در کیفیت مراتب نزول بدان ایفرزند بصرک المد باشد که اول که هنوز ماسوی المد
 در وجود مطلق مندرج بود و حکم ظهور در بطون مختفی و صفات قدیمه در ذات عزیزه مخفی و نام
 عنیت و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب اسکان
 متغنی بود آن مرتبه عزیزه قاهره را اهل توحید احدیت می نامند قولنا نام عنیت و غیریت متغنی بود
 بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً کثرت تحقق نیست و این امور مستلزم کثرت است چه عنیت و غیریت بنیر
 اثینت متصور نمیشود و اسم نزد ایشان عبارت است از ذات با صفات وجودی چون علیم
 و قدیر یا عدنی چون قدوس و سلام و رسم عبارت است از خلق و صفات خلق و لغت عبارت
 است از صفات وجودی و وصف اعلام از صفات وجودی و عدنی و ظهور موجب کثرت است
 و بطون بی ظهور تصور نمیشود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب عبارتست از
 اسما الهی کلی و امکان عبارتست از اسما الهی کونی مرتبه دوم مرتبه وحدت است یعنی چون
 ذات مطلق در پی خواش اجمالی در آمده تا خود را داند و آنچه دروست و ازوست همه اجمالاً
 در یابد این مرتبه را وحدت میگویند و این مرتبه را منشاء احدیت و وحدت نیز میگویند پوشیده
 نیست که واحدیت از و ناشی است چه و احدیت مرتبه تفصیل است و وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه
 تفصیل از مرتبه اجمال ناشی میباشد اما انشاء احدیت که مراد است از مرتبه اطلاق بنا بر آنکه کثرت
 از احدیت درین مرتبه است و الافی الحقیقه مرتبه احدیت مشارک است و ایضا وحدت منشاء است

الحقیقة المحمدية ای الماهیة التي تتحقق بها صلی المد علیہ وسلم وكان علیه السلام صورته باحتی نیت
نصب عینه ومقامه فكان قاب قوسین ای كان خط البرزخية الكبری قدر قوسی الا حدیة و
الوحدیة به تمیز احدیها عن الآخر او ادنی عند اتحاد ذلك القوسین یعنی بحال قرب نبی علیه السلام این برزخ
است یا او ادنی از آنکه باطن این برزخ است و این مراد است با اتحاد القوسین در یابد که این مرتبه را
حقیقة محمدی نامیده بنا بر آنکه چون ذات مطلق خود را اجمالاً دریافته و آنچه ازوست همه را اجمالاً
مشاهده کرد اول محدر مشاهده کرد بل محض شهود و محدر او حدت گویند چه در شهود و محدر علیه السلام
ذات را هم وجدان خود و هم شهود کل ماسوی ضمناً حاصل است پس حدت نفس این مرتبه است
بی اعتبار غلبه بطون و ظهور که مرتبه ذات و صفات و بی اعتبار توجه بباطن و ظاهراً که مرتبه
احدیت است و واحدیت تا پرورش عالم شود و لولا که لما اظهرت ربوبیتی و این دایره بوسطه
خطی که ماز است در وسط او مقوس کرده میشود بدو قوس که قوسی از ان مسمی است باحدیت
و قوس دیگر باحدیت و آن خط وسطانی که برزخ است بینما مسمی است بوحدت و بقاب قوسین
و باعتبار آنکه حال تجلی اول است مسمی است بحقیقة محمدی صلی المد علیہ وسلم چون وحدت برزخ
بود میان احدیت و واحدیت که طرفین اویند تصویر او بخط وسطانی دایره کرد و هر یک از احدیت
و واحدیت بقوس و تمثیل باعتبار حائل و تمیز طرفین در یابد که قوس واحدیت منقسم کرده شد بچهار
قسم و اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است زیرا که حق سبحانه و تعالی بان تعین اول که
و حدت بر خود تجلی کرد یعنی تعین اول خود را ظاهر کرد و آن نور است و خود را یافت و آن وجود
است و با خودی خودش حضوری بود و آن شهود است و چون بان حالت شعور ذات من حیث
الاسماء والصفات مجمل بود علم است اما متوهم نشود که اولاً بر خود تجلی نبود بعد از ان شد و یا اولاً
مستمر بود بعد از ان متلاً لی شد و نایافت بود بعد از ان یافت شد و غایب بود بعد از ان یافت
شد و بخود بی خود حضور شد بلکه آنچه حاصل شد ازین نوع من الازل الی الابد حاصل است
زیرا که از مراتب ازلیه است نه از مراتب کونیة حادثیه در یابد که ایراد این نوع مقولات از مراتب
غیر هم که از خواص آمده بنا بر دو وجه اول آنکه اینهمه استناد عقلی است که از خواص آمده از برای
تفهم و تفهیم عوام ایراد نموده اند و دوم آنکه حصول این مراتب یعنی احدیت و وحدت و واحدیت
و غیر ذلک مرذات مطلق را از سبب نسبت مطلق بودن ماسوی و باز هست مطلق آمدن پیش آمده
یعنی در مرتبه که ماسوی نسبت مطلق بوده ذاتاً آنرا مرتبه احدیت نامیده و چون ذات

ع
مسئله
صلى المد
عليه وسلم
تميز
قوسين
و هو
مسمي

در پی اراده او درآمد آنرا وحدت نامید و چون ذات در پی تفصیل با سوی درآمد آنرا وحدت نامید و چون
 ذات در پی تفصیل با سوی درآمد آنرا واحدیت نامیده و الی غیر ذلک من این امر است یکی ذات را باعتبار ما
 گردانیدن با سوی صفت شده و الا در ذات هیچ تغیر و تبدیل نشده و نخواهد شد اکنون باز بر سخن روم
 پس این یافت و پیدای که وجود است و پیدا کننده کی که تلویذ است و شهود که با خودی خود شهود
 است کثرت اعتباری اند زیرا که درین مرتبه مجملاً حاصل ندیشد ر قوس واحدیت که جانب کثرت است
 کردن اینست از قوس حدیت از آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه
 یکدیگر اند یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلاً متمیز نبود چون حالتی نسبت اجمالی پیدا شد
 باعتبار آنکه آن حالت شعور ذات من حیث الاسماء و لصفات مجملاً میشود علم میگویند و باعتبار آنکه
 آن تلویذ ظهور وجود حقیقی میشود و نور میگویند و باعتبار آنکه یافتن خود من حیث الاسماء و الصفات
 مجملاً میشود و وجود میگویند و باعتبار آنکه آنچه در تفصیل است الی الابد مجملاً مشاهده میشود
 میگویند پس در جانب کثرت ثبت کردن این امور را اعتبارات بنا بر آن گفت که
 درین مرتبه محض اعتبار اینهاست و کماهی در مرتبه واحدیت خواهد بود که مرتبه تفصیل است مرتبه
 سیوم مرتبه واحدیت است یعنی چون ذات مطلق خواهد آن شده که چنانکه در مرتبه وحدت خود
 بر غلوه جلوه کرد مجملاً مفصلاً نیز جلوه کند پس وحدت را توجه بر ظهور حاصل شده و این توجه متضمن
 کمال ذاتی و اسمانی بود بطریق اجمال کلیت چه بر طریق جزوی و تفصیلاً تماماً موقوف است بر
 حقایق بعضیها عن بعضی چنانچه بیان کرده شود بکم غلبه وحدت که مرتبه اجمال اجمالی است
 حقایق را در آن حضرت کنجانی نیست و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنا مطلق
 آنست که هر چه در صد و تفصیل است من الازل الی الابد و مشاهده شد شهوداً کلیاً و اجمالاً
 و او بدان شهود کلی مستغنی است از آن تفصیل بنا بر آنکه هر چه در صد و تفصیل است بدان
 شهود حاصل شد اگر چه بوجه اجمال بود پس درین مرتبه واحدیت مطلوب کمال اسمانی است
 چه چون توجه ظهور کرد و ظهور اصلاً قرار نگیرد و اینها بعد از فنا عالم دیگر با شروع در ظهور
 خواهد کرد و کما بدأ انا اول خلق بعینه و کمال اسمانی وقتی حاصل شود که چنانکه در
 مرتبه وحدت یافت ذات و حضور ذات من حیث الاسماء و لصفات و تلویذ یعنی ظهور
 ذات مجملاً حاصل بود و مفصلاً نیز حاصل شود و مفصلاً نیز حاصل نمیشود مگر به تمیز حقایق بعضیها
 عن بعضی و بقوت حکم غیریت ولو باعتبار آنکه اعتبار ظهور است چنانکه ظاهر هرسان

ظاہر وجود کہ درین مرتبه است در و هر یک احدیت و واحدیت سرایت کرده است لیکن حضرت
 احدیت را غلبه است و صورت احدیت است لاجرم از سرایت احدیت در وی وحدت حقیقی باشد و
 سرایت واحدیت در وی کثرت نسبی بخلاف ظاہر علم درین مرتبه که در دو غلبه واحدیت است و صورت
 اوست پس کثرت حقیقی باشد از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از وجود اثر احدیت
 در وی نه سرایت وی پس وحدت آن ظاہر وجود که وحدت حقیقی است باطن ظاہر وجود
 است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت نسبی آن ظاہر وجود که اسما و صفات از
 ظاہر شد پس کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند بنا بر آنکه نشاء اشخاص ممکنات
 و حقایق غایبیه است و وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند بنا بر آنکه ارتسام و اعیان
 ثابت درین مرتبه است و اعیان ثابت معانی اشیا را از و تجرمان مکان نیز میگویند بنا بر آنکه نشاء
 اسما کونی و محیط اینها است و تون اشارت این است بنا بر آنکه مرتبه ظاہر وجود همچون حجر
 است و حقایق کونی که همچون باسیا انداز و صورت گرفته اند فاما آن برنج که در میان وجود
 ظاہر علم است حقیقت انسانی است یعنی حقیقت آدم علیه السلام و مقام او که آن برنج مشرک
 گویند همچنان برنج کبری که عبارت از وحدت است که حقیقت محمدی است و مقام اوست
 یعنی چون مرتبه وحدت که رساننده مرتبه احدیت است بواحدیت آن مقام محمد است صلی الله
 علیه و سلم یعنی واسطه درین ساندن اوست پس همچنان رساننده مرتبه ظاہر علم حقیقت
 آدم است صلوات الله علیه چه حقیقت او درین میان در آمده و لهذا محمد افضل نبیا و رسول آمده و بعد از
 محمد آدم افضلترین رسول گشته چه مرتبه ابتداء و انتباء او قریب بمرتبه محمد است علیه الصلوٰۃ و السلام
 اگر چه بعضی از کلام انبیا نیز درین مرتبه مشارکت دارند ابتداء و انتباء اما اسم برزخیت بر آدم
 اطلاق کرده می آید در یاد چنانکه پیش از تفصیل محمد جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده بعد از
 آدم صلوات الله علیه جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده پس همچنان بعد از تفصیل عالم چون
 عالم مجردات و عالم ارواح و عالم امثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نبات و عالم حیوان باز آدم
 در ظاہر جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده و تمام حقایق کلی و جزوی را شامل شده و لهذا در
 انسان کامل همه حقایق الهی و کیانی ظاہر میشود و متخلق باینها میگردد و حق را در همه موجودات
 میشناسد بخلاف ملائکه و عقول و لهذا عزرا زیل آدم را سجده نکرد زیرا که حق را در مرتبه خاک
 نشاخت از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه دائره دیگر انشاء کردیم چنانکه می بینی +

ع
 کثرت حقیقی
 از مرتبه
 علم
 از وحدت
 در ظاهر
 علم
 سر و پا
 در مرتبه



بدان ای فرزند که تمثیل مراتب بدو از آنست که حصول تصویر مراتب مرطالبا نرا از جمله معقولات است
 پس بصور محسوسات نبوده شد تا ابواب معقولات بصور محسوسات بکشوده گردند و در غایت
 وضوح در آید بدان ای فرزند که دلاله بر تعین و تقید ذات و اسما کند پس تسبیح
 ازین اوصاف عاری است احتیاج بدائره نبود مراتبات او را و همچنان احتیاج به ثبوت ایما و
 مرا و از برای تفهم و تفهیم عوم ایراد کرده شد پس ساهی ذات در مرتبه احدیت است لایعین
 ازل لازل غیب لغیوب وجود لاجت مجهول اللفظ عین الکافور ذات سابع منقطع الاشارات
 منقطع الوجودانی غیب لهویة عین المطلق ذات بلا اعتبار مرتبه الهویة اما لایعین بنا بر آنکه ذات از
 مرتبه هیچ تعین ندارد و نه اسمی و نه افعالی و ازل لازل بنا بر آنکه نشاء همه مراتب قدیمه از لایعین است

مرتبه از مرتبه است و غیب لغیب بنا بر آنکه این مرتبه بالاتر است هر مرتبه مستور است تا مرتبه
 نشود که اینها از حسن غایب نزد وجود بخت بنا بر آنکه سخن وجود ذات است و سخن بخت غایب
 است و این مرتبه ذات نامش است از سر و سر و لغت و وصف و مجهول لغت بنا بر آنکه لغت
 نزد ایشان عبارت است از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را اصلاً ثبوت نیست و سخن الکافی
 بنا بر آنکه چنانکه در لغت غیب و غلبه او دیگری را اصلاً تحقق نیست و هر چند در لغت نیست
 و چنانکه درین مرتبه و لغت چنانچه بغایت مزوفا نور بودن رسید چنانکه بغایت این مرتبه
 چنانکه رسید ذات سانج بنا بر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و سانج معرب ساده است
 و منقطع اشارت بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً تمیز نیست و قابل اشارت باشد و منقطع الوجدانی
 بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً وجدان نیست نه ذاتی و نه صفاتی و لغت منقطع هر دو بار لغت ظاهر است
 و وجدانی نسبت بوجود است و غیب لهویه بنا بر آنکه هویت ذات بخت است و درین
 مرتبه ذات غایب است اصلاً شعور باو نیست و عین المطلق بنا بر آنکه درین مرتبه من کل لوجوده
 مطلق است شایسته غیر مطلق نیست بخلاف مراتب دیگر که در آنها مطلق مضایف است و ذات
 بنا اعتبار بنا بر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار و تعین نیست و مرتبه الهویه ای لذات بخت
 نسبت به ذات و هو اشارت بذات و نسبت برای سبالغه است یعنی ذاتی که کامل است در ذات
 اصلاً باو عدم نیست بدان ایفرز مذکور مرتبه احدیت از رومی ذات و حقیقه خویش از اسم و عین متمیز
 و معنی است اما مرتبه وحدت چون ظهور و تجلی اولست اجمالاً پس اگر چه شامل احدیت هم هست اما
 متمیز شاید و او را اسماء با یاد اسمی ذات در مرتبه وحدت نیست تعیین الاول اما المطلق لوجود
 المطلق الوحدت الحقیقه فلک لولایة المطلقة التجلی الاول للرابطة مبین الظهور والبطون المحیة
 الحقیقة الحقیقة المحیة قالیة اول مقام او ادنی بنسخ البرزخ برزخیه الکبری احدیه الجمع
 الاعمین اول ظاهراست و علم مطلق و وجود مطلق بنا بر آنکه شعور ذات و یافت ذات
 باعتبار درین مرتبه مطلق و مجمل است بخلاف مراتب دیگر که درینها هر یک تعین یافته اند
 و حدت حقیقی بنا بر آنکه این اسم باعتبار نفس تعیین اول است یعنی ذات وحدت که نسبت او
 هر دو طرف مساوی است بخلاف وحدت باعتبار مواجهه بطرف ظهور یا بطون که در و
 شایسته ظهور و بطون است و فلک لولایة المطلقة بنا بر آنکه این مرتبه طار است مروا
 مطلقه را که هیچ مرتبه ولایت فوق او نیست بخلاف مراتب دیگر که مراتب انبیا و اولیا است

اینها مراتب مضانند و معنی ولایت نزد ایشان قیام عبادت بحق نزد فنا از ذات
 خویش و تجلی اول بنا بر آنکه ظهور اول است و الرابطة بین ظهور و البطون بنا بر آنکه
 میان ذات که واحد است من کل الوجود و الصفات که مرتبه کثرت است ربط میدهند
 اللمجة الحقیقة بنا بر آنکه درین مرتبه است حب معینی که اشارت بدو است گنث کثراً مخفیاً
 فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف کثر مخفی نزد ایشان عبارت است از هیوة
 احدیه که رمز کون است در غیب و آن باطن ترین همه باطنها است و شاید که مراد از جهة
 توجه ظهور باشد بجانب خلق و الحقیقة المحمدیه بیان آن بالا گذشت و قابلیت اول بنا بر آنکه
 بیولاء و مبداء همه قابلیت است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارت است از احدیت عین
 جمع ذاتیه که از و تعبیر واقعست بقوله او ادنی زیرا که درین مرتبه مرتفع است تمیز و
 اثینت اعتباریه بفناء محض و طمس کلی برای همه رسوم و بترخ البرانخ و لبرزخیه لکبر
 بنا بر آنکه احدیه الجمع عبارت است از اعتبار ذات من حیث هی بی اعتبار استقامت صفات
 و اثبات آن بحیثیتی که مندرج شود در ان نسبت حضرت و احدیت و تعیین اول باعتبار طرف
 ظهور که شامل است نسبت و احدیت را بر آن ای فرزند که چون ذات و وحدت توجه ظهور
 آورده این مرتبه را و احدیت نامند پس چون مرتبه و احدیت نشاء کثرت است ایراد تشبیه
 از بهر او آفت و اطلاق اسماء بروالیق آسانی ذات در مرتبه و احدیت این است التعمین
 الثانی معدن الکثرت نشاء السوی حضرت الجمع و الوجود حضرت الاسماء و الصفات حضرت
 الالوهیه قابلیت الکثرت احدیه الکثرت فلک الحیوة قابلیت ظهور نشاء الکثرت نفس لرحمان
 فتنی العابدین اما تعیین ثانی ظاهر است و معدن الکثرت بنا بر آنکه نشاء کثرت است و نشاء
 السوی بنا بر آنکه وجود حق که ظاهر است بطور ممکنات باعتبار ظهور او بسور ممکنات اسم
 سوی و غیر می نامند و حضرت الجمع و الوجود بنا بر آنکه میگویند که جمع عبارت است از
 وحدت باعتبار طرف ظهور و آن باطن این مرتبه است و درین مرتبه یا فائق ذات است
 من حیث الاسماء و الصفات و حضرت الاسماء و الصفات و حضرت الالوهیه بنا بر آنکه این مرتبه
 شامل اسماء و صفات است و الوهیه عبارت است از حضرت همگی اسماء و صفات و همان قابلیت
 الکثرة بنا بر آنکه این دائره در بیان حقایق اشیا است و آن قابل کثرت و وجودات خارجیه
 است و احدیه الکثرة باعتبار طرف ظهور باشد چنانکه احدیه الجمع و فلک الحیوة بنا بر آنکه در حیوة

عالم بران مرتبه است که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است بنا بر آنکه متضمن کرسی است که مدار
حیوة عالم است چون تاثیرات موقوف بر آنست و قابلیت الطهور و غشاء الکثر بنا بر آنکه متضمن حقایق
عالم است که منشاء کثرت و قابلیت ظهور عالم است و نفس جمالی بنا بر آنکه نفس جمالی عین تجلی ثانی است
چنانچه پیشتر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبثاث نفس و رحمة عالم است مشی العابدین بنا بر آنکه
متضمن مرتبه الوهیه است بدان بفرزند که چون ات و وحدت توجه بمرتبه وحدیت نموده مراتبی محدود
و تعینات معهوده بنزدیک ال توحد یک لکه و چهل هزار بوجود آمده تا قصر قالب آدم بنایافته در خارج
اما چون از روی حقیقه و اصالت نظر کنی مرثبات و تعینات وجود در مرتبه واحدیت اکثر من ان
یخفی انک هرگز در حد و عدد و خل نگرند گما قال الله تعالی قل لو کان البحر مِداداً لکلت ربی
لننقد البحر قبل ان تنفد کلت ربی و کون حننا مثله صد د آچنانچه ذات نامحدود نامتناهی است
همچنان تعینات نامحصور اند که اسما کبر اشارت بانست زیرا که مری هر شی علیحه از اشیا کبیره
و صغیره چون ذرات و غیر هم اسمی باید از اسما باری تعالی پس عقلا دانند که تعینات از حد و عدد فرقتند
زیرا که ذات در مرتبه واحدیت بکمال الوهیه رسیده و الوهیه عبارتست از حصول همگی اسما ذات و صفات
و آن نامحصورند و لیکن کلیات اسما و صفات بیست و هشت اند که تعین یافته اند بر ترتیب در تحت
هر یکی از کلیات اسما نامحصور اند که مری اشیا نامحصور آمده اند و ظاهر کننده اشیا اندیم از آنست
که کلیات اسما ظاهر کننده کلیات اکوان آمده اند و جزئیات اسما که در تحت هر کدام از کلیات اند
ظاهر کننده جزئیات اکوان اند که آنها در تحت کلیات اکوان اند پس اسما کلیات اسما نیست
بمعنی باعث باطن ظاهر حکیم محیط عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر بیاشکلی کل شکور غنی الدیر
مقتدر رب علیم قاهر جسم کل عرش کرسی فلک البروج فلک المنازل فلک حل نور مصور محض
سبین قابض حی فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهری فلک عطارد و محیی میت
عزیز رازق مذک قوی فلک مکره آتش کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جام و لطیف جامع
رفیع الدرجات مرتبه نبات مرتبه حیوان مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع بدان ای فرزند
که هر یک از این بیست و هشت اسما عبارتست از استعداد خاص و همچنین بیست و هشت
منازل عبارتست از استعداد خاص که هر کدام از استعداد حروف و منازل در تحت
استعداد هر کدام از اسما الهی کلی حاصل شد پس چنانکه استعداد کلیات اسما را در خارج
صورتی هست یکی بنزدیک تکلم در مخارج و دیگری بنزدیک کتابت و حروف را در معنی

بنحان استعداده حروف را در خارج صورتی است

روحانیت نیز نسبت از ملائکی که آن ملائک را در عالم علوی با سماء آن حروف می نامند
چنانکه ملک الف و غیره میگویند و همچنین منازل را در خارج صورتی هست پس هر کدام از
کلیات اسماء هم مری استعدا و حروف و هم مری استعدا و منازل آمده و هم مری با تحت خود
از کلیات اسماء و دیگر آمده گئی از جمله اسماء الهی اسم بیع است یعنی استعدا و می است خاص
ذات واحدیت را وصل قابلیت است آنهایی که در تحت او نیند لهذا متوجه و مری عقل اول
شد که مسمی است بقلم و نظهر ابداع چه این عقل اول وجود یافته است به امر کن بی سبق ماده و زمان و
مثال و نیز متوجه و مری شد برای حروف الف که از او متداند همه حروف و نیز متوجه و مری شد
برای حروف حاکمان قوائم عرش و نیز متوجه و مری شد برای حروف شریطین که اول منازل است چنانکه
بیع استعدا و حاصل است که موجب ظهور عقل کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر
آن و همچنین هر یک از جزئیات و استعداد بدیعیه موجب ظهور و تربیت است و هر یک جزئیات
عقول را و آنچه با ابداع تعلق دارد و معنی ابداع ایجاد شئی است بغیر ماده و مثال چنانکه عقل اول
بلکه هر شئی بی مثال است اگر چه ماده دارد زیرا که نزد ایشان تجلی تکرار نیست پس هر یک مملو
را تعلق با ابداع هست و تویم اسم باعث استعدا و حاصل است و این استعداد وصل قابلیت با
است و لهذا متوجه و مری شد برای حروف نفس کل و متوجه است از حروف برای حروف حاکمان
منازل بر بطین دریا بد که نفس کل لوح محفوظ را گویند که این اول موجود انبغاتی است که وجود
یافته است بسبب عقل اول از امر الهی **بله** بلکه باعث استعدا و حاصل است که موجب
ظهور نفس کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر آن و همچنین هر یک از جزئیات استعداد
باعثی که در ضمن اسم باعث آید موجب ظهور تربیت مری یک از جزئیات و استعدادات را که در
ضمن نفس کل است و با جمله هر یکی تجلی بعث ازین اسم است سیوم اسم باطن متوجه است
طبیعت کل که در او شیاء مبطن اند زیرا که اصل قابلیت طبایع است و نیز متوجه است بر آنچه
طبیعت را میداند از انفاس عالم و نیز متوجه است بر حصر در حقایق و نیز متوجه بر فرق در حقایق چنان
و نیز متوجه بر ابداع عین جمله از حروف و متوجه بر ابداع ثریا از منازل چهارم اسم آخر متوجه است بر
خلق جوهر میا که ماده جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود درین مرتبه در غایت نخست
است چه از کمال لطافت بکمال کثافت تنزلی یافته و نیز متوجه است بر ابداع و جمله از حروف
ایجاد بر آن از منازل دریا بد که هر یک از طبیعت کل و جوهر میا معقول او وجود اند و وجود همین

در این دنیا پنجاه عقل کل و نفس کل و از پنجم اسم ظاهر متوجه است بر ایجاد شکل کل که ظهور میوی
 بر آن است و میوی با اصطلاح حکماء چیزی را گویند که ماده اشیا باشد و نیز متوجه است
 از حروف برغین مجسمه و از منازل برهمنه در یاد که معنی شکل قید است و شکل آنکه مقید
 سازد ذات خود را بشکل که بیان شکل ظاهر سازد و خود را پس هر چه ظاهر است از تقاضای
 عالم حضرت الهی صورتی آن هست که مقید میشود آن صورت الهی با این صورت اگر این صورت
 نبودی صورتی الهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صورت و اشکال است همچون
 فلک اطلس که شامل است آنچه در فلک کوکب و منازل است قولنا حضرت الهی را صورت
 آن هست که مقید میشود آن صورت الهی با این صورت یعنی حضرت الهی را صفت آنست که مقید
 میشود آن صفت الهی با این صورت و مراد از قید آن صفت با این صورت مری آمدن و متوجه
 شدن آن صفت است بر این صورت را در خارج و این واقع است که اهل بلاغت صفت را
 بصورت عبارت کنند و اگر این معانی مری نگردد پس بر آینه بکفر و الحاد در افتی زیرا که اندک
 تقابل را صورت اثبات کردن کفر بود ششم اسم حکیم است متوجه بر ایجاد جسم کل که اصل
 قابلیت اجسام مختلفه است که در اجتماع طبایع مختلفه از حکمت است و بر ایجاد حرف خارج
 و بر منزل اسمی در یاد که جسم کل اول صورت طبیعی است که طبیعت حکم خویش در و اطهار کرده است
 پس حرارت و رطوبت و برودت و یبوست را قبول کرد حق تعالی ظاهر گردانیده است در و
 صور همه عالم بر استعدادات مختلفه در هر صورت هفتم اسم محیط متوجه است بر ایجاد عرش که
 محیط اجسام است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف قاف و بر منزل ذراع در یاد که عرش از
 جهت استعداد و کرمیته محیط تمام عالم است و آنچه محیط عرش است نیز مستدیر است
 حتی المولدات هشتم اسم شکور است بر ایجاد کرسی و حرف کاف و منزل نشه آنم
 اسم معنی المذموم متوجه است بر ایجاد فلک اطلس که فلک البروج است نزد حکماء و استغناء
 او با اسم دیگر است و لهذا اضافت بدین کرد و نیز متوجه است بر ایجاد حرف جیم و منزل در
 و نهم اسم مقدر متوجه است بر ایجاد فلک المنازل و بنات و تقدیر منور کوکب و
 مغفرت است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف شین و منزل حجه الاستدراک در یاد که منزل
 کشف عرش و کرسی و در فلک اطلس و فلک المنازل است و فوق اینها است یازدهم اسم رب
 متوجه است بر ایجاد سماء اولی و فلک کوکب آن زمین است و نیز متوجه است بر ایجاد بیت

و برای سجاده سدره المنتهی و برای سجاده حلیل و برای سجاده یوم السبت و برای سجاده حرف یا که آخر حرف و سنت و سجا
 زمان از منازل دریابد که بیت معمورترین سما است بر سمت کعبه چنانچه در خبر وارد است او سقطت
 منه حصاة لوقت علی الکعبه و سدره المنتهی شجره ایست اوراق او چون اذن فیل و عمرات او چون
 سبوا و درین شجره منتهی میشود اعمال بنی آدم را و لهذا سدره المنتهی مینامند و در آن شجره منصفه
 ایست که آن منصفه مقعد جبرائیل است و دوازدهم اسم علیم متوجه است برای سجاده سما ثانی و کواکب
 آنکه مشربست و نیز متوجه است بر ملک آن سما و یوم الخمیس و موسی علیه السلام و حرف صنا و حمیه
 و منزل حرف سیزدهم اسم قاهر متوجه است برای سجاده سما ثالث و کواکب آنکه مرخ است و برای سجاده ملک
 آن سما است و برای سجاده رونا علیه السلام و یوم الثلاثاء و حرف لام و منزل عوا چهاردهم اسم
 نور متوجه است برای سجاده سما چهارم و برای سجاده ملک آن و برای سجاده آفتاب بر آنکه کواکب است از
 روحی نور و برای سجاده یوم الاحد و بر حرف نون و بر منزل سماک اعزل و این اسم الهی ایجاد کرد
 این اسما را در یوم الاحد پانزدهم اسم مصور متوجه است برای سجاده سما خامسه ملک آن و کواکب
 آنکه زهره است و برای سجاده یوسف علیه السلام و بر منزل عقل و بر حرف راه مظهر و بر یوم الجمعة
 شانزدهم اسم محیی متوجه است برای سجاده سما سادسه ملک آن و کواکب آن که عطار است و بر
 ایجاد یوم الاربعاء و برای سجاده عیسی علیه السلام و بر حرف طار مظهر و بر منزل مان بقدیم اسم مبین
 متوجه است برای سجاده سما دنیا و ملک آن و کواکب آن که قمر است و متوجه است بر مقادیر از منصفه و بر
 ایجاد یوم الاثنین و بر آدم علیه السلام و بر حرف دال مظهر و بر منزل اکلند تیز دهم اسم قابض متوجه
 است برای سجاده کوه آثر و بر آنچه ظاهر میشود در آن و بر ملک آن و بر حرف تا منتقوطه بر دو نقطه از
 فوق و بر منزل قلب نوزدهم اسم حی متوجه است برای سجاده کوه هوا و بر ایجاد ملک آن بر آنچه در آن کوه
 ظاهر میشود از سحاب باج و سخارات و بر حرف زار معجمه و بر منزل شوله دریابد که ملک سما است بر
 و مخلوق است از هوا بستم اسم محیی متوجه است برای سجاده کوه ما و بر ملک آن و آنچه ظاهر میشود در
 بر حرف سین مظهر و بر منزل بغا م ببت و یکم اسم میت متوجه است برای سجاده کوه ارض زیرا که
 مرجع اموات است و لغش نمیکند در حیوانات و بر آنچه در ظاهر میشود و بر حرف صاد مظهر و
 بر منزل لغه ببت و دوم اسم عزیز متوجه است برای سجاده معاون و بر حرف ظار معجمه و بر منزل سعد الیراک
 بیت و سیوم اسم رازق متوجه است برای سجاده نبات زیرا که رازق حیوانات است و بر ثار مثلثه
 و بر منزل سعد بلغ بیت و چهارم اسم نذل متوجه است برای سجاده حیوانات و بر ذوال معجمه و بر

منزل سعد لسعد و حق بصل و علا میفرماید و ذلّلناکم فمنها کون بجم و منها یا کلون و حکم هم
 ذل است در عالم به قسطن حیوانات که مظهر اولال اند خاصه درندگان بیست و پنجم هم قوی متوجه است
 برای سجاد ملائکه و بر حرف فار و بر منزل سعد اللاحیه در یابد که در ملائکه قوت ظاهر شد با در او هم قوت
 بیست و ششم هم لطیف متوجه است برای سجاد جن و بر حرف باء موحده و بر منزل افی در یابد که
 شیاطین اشقیاء جن اند و بر سعد را ایشان باقی است اسم جن و این خلقی است میان ملائکه و بشر
 نسبت بملک کثیف و نسبت بشیر لطیف بیست و هفتم اسم جامع متوجه است برای سجاد و انسان بر
 حرف میم و بر منزل مؤخر در یابد که چون حق تعالی خواست کمال بین نشاء انسانی جمع کرد و مراد
 بید خویش و بخشید مراد را یکی حقایق عالم و متجلی شد مراد در ضمن جمیع اسماء پس شامل شد او
 جمیع صور الهیه و کونیه را و خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضاء جسم مر روح را تا
 اگر مفارق شود این انسان از عالم پس عالم معطل شود چون این اسم جامع قابل حضرتین
 بود بذاته میخشد خلافت برای این انسان در یابد که این اسم جامع نیز در ایشان آمده است
 که شامل اسماء و صفات است سوال الله اسم ذات است بجمع جمیع صفات پس بالستی که
 استعداد او مقدم از استعداد همه اسماء مذی پس مؤخر آمدن او را وجهی باید جواب واضح آنکه
 استعداد او مقدم آمده است کما مر که آن بر بنح صغری است که عبارت از مرتبه آدم است صلوات الله
 علی نبینا و علیہ اجمعین اما تربیت او مؤخر آمده است زیرا که تربیت کرده شده او و مظهر او که آدم است از
 روی ظهور مؤخر است پس مؤخر آمدن او بنا بر تربیت است سوال آن در چون شرف است
 الله است ظهور او مؤخر چرا آمده جواب این از اسلوب کابر است که اولاً خدم و حشم را صف اند
 صف بر روی سرای استاده میکنند بعد از آن خود از سرای بدرنی آیند و ظاهر میشوند تا شرف آورد
 همه اینامی جنس ظاهر شود از ان روی که تا مردم دانند که جمیع حشم و خدم منظر قدم فلان کس اند
 پس این را بران قیاس میکنیم و هم از انست که محمد علیه السلام از روی مرتبه مقدم بوده و از روی
 ظهور مؤخر آمده لقوله علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و کقول من قال
 گفتا بصورت آنچه ز اولاد آدم از روی مرتبه همه حال برترم و الله اعلم بالصواب بیست و هشتم
 اسم رفیع الدرجات که او مری است مرتبه جامع را که بر بنح است میان اسماء الهی کلی و اسماء
 کونی و متوجه است بر تعیین مراتب سوی اجمالاً نه برای سجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسبت
 و اقتضای بوجود دارند زیرا که عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین

باشند و این مرتبه جامع حفرین زیرا که انسان را استعداد این مرتبه است و بر اینجا و حرف او
 و منزل ریشاد زیاده که هر اسمی از اسماء را مرتبه است که نیست آن مرتبه را هم دیگر را و برای هر صورت
 در عالم مرتبه است که نیست آن مرتبه صورت دیگر را و مراتب غیر تنهایی اند و درجات عبارت از این
 مرتبه است بعضی ازان رفیع اند و بعضی ارفع خواه الهی خواه کونی و زیاده کلیات اسماء الهی بر
 وفق کلیات اکوان این مذکورین اند اما جزئیات اسماء احدی و نهایتی نیست چنانکه جزئیات
 اکوان را بدان ای فرزند چنانچه برنج گیری را اسمی بوده همچنان برنج سفیدی را اسمی است
 و اسمی او اینست قاب قوسین الوجوب و الامکان مرج البحرین یا تقیان مینما برنج لایعنیان
 الحقیقة الانسانیة البرنج الثانی مرتبة العمایة ملتی العالمین یا برون این نقطه فاصل قاب
 قوسین الوجوب و الامکان بنا بر آنکه وجوب عبارت است از اسماء الهی کلی و امکان عبارتست
 از اسماء الهی کونی و این خط جامع هر دو است خلط کرد و اندر تعالی دریا و وجوب و امکان را که ملتی
 است میان آن هر دو دریا برنج حاصل که این خط نیکو کرد که هر دو با هم جمع شوند یا بودن حقیقت
 انسانی بنا بر آنکه این خط حقیقة آدم است علیه السلام اما برنج ثانی چنانکه بالا گذشت و اما
 مرتبة العمایة بنا بر آنکه هاء آفتاب را پوشاند پس این مرتبه را عمایة آن گویند که آفتاب حد
 را اندک ظهور خود می پوشاند و اما ملتی العالمین بنا بر آنکه در و جمع شده است عالم وجوب امکان
 که اسماء الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة و العبودیة نوشته شد بر ذات خط بنا بر آنکه
 باطن این خط که اسماء الهی کلی اند در فی ظاهر آن خط اند که اسماء الهی کونی اند و مرتبة عبودیت
 است ظاهر وجود نوشته شد در طرف باطن خط بنا بر آنکه آن مرتبه که ظاهر وجود است باطن
 خط مذکور است ظاهر علم نوشته شد در طرف ظاهر خط بنا بر آنکه مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط
 مذکور است مخصوص بالربوبیة یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط بدان ای فرزند
 که بر قوس طرف باطن خط این اسماء اطلاق میکنند قوس ظاهر الوجود و بحر الوجود و حضرت لوجوب
 و مرتبة اللویمیة و عالم الجبوت و مرتبة الاسماء و الصفات و الحقایق الالویمیة و التقنی الثانی
 و المنبسط علی اعیان الیکنات سبحانه ذی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت قوس ظاهر وجود
 می نامند بنا بر آنکه وجود درین مرتبه ظهور یافته است و بحر الوجود بنا بر آنکه درین مرتبه وجود
 غایت کثرت است و حضرت الوجوب بنا بر آنکه بالا گذشت و مرتبة الالویمیة بنا بر آنکه الویمیة
 عبارت است از همه اسماء ذات و صفات و افعال و این قوس محیط همه است و مرتبة اسماء

صفات بنا بر آنکه مذکور شد این زمان و حقایق الالوهیه بنا بر آنکه حقایق الهیه عبارتست از
 اسماء الهی کلی که بیست و هشت اند یا اعیان ثابت و این قوس محیط اینها است اجمالا و لمبسط
 علی الاعیان امکانات بنا بر آنکه انبساط گرفته است درین قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت
 حقیقت و سبانه ذی اعزّه و العظمته و الکبریاء و الجبروت بنا بر آنکه مرتبه عظمت و کبریاء نشان میدهد
 است یعنی جبر و مقابله ^{تست} الافرزد که بر قوس طرف ظاهر خط بر میخیزد این اسماء اطلاق میگوند قوس ظاهر علم
 من حیث تعلقه بالحقایق الکوئیه و تجر الا مکان و مرتبه الحقایق الکوئیه و عالم المعانی و حضرت
 الارقسام و حضرت الاستعدادات و محیط الانوار الالهیه سبانه ذی الملک و الملکوت قوس ظاهر
 العلم و تجر الا مکان و مرتبه الحقایق الکوئیه می نامند بنا بر آنکه از بالا معلوم شد و عالم المعانی
 و حضرت الارقسام و استعدادات بنا بر آنکه مرتبه معانی و اقسامات و استعدادات علم لطیف
 و کشف است یعنی مجردات و اجسام و محیط الانوار الالهیه بنا بر آنکه منظر اسماء الهیه است و سبانه
 ذی الملک و الملکوت بنا بر آنکه درین مرتبه استعداد هر عالم ملک و ملکوت یعنی ملائک است پس بعد
 الرحمن الرحیم الحمد مدرب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در قوس ظاهر وجود نوشته
 بنا بر آنکه معنی حمد اظہار صفات کمال است و این قوس مرتبه صفات است ایماک بغیب و ایماک
 نشعین ایدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین در قوس
 ظاهر علم نوشته شد بنا بر آنکه این قوس مرتبه اسماء کوئی است که مخصوص از عبودیت و تسبیح
 و تهلیل و تحمید در یابد که دائره ثانی در ظاهر وجود و ظاهر علم و برزخ انسانی است ظاهر وجود
 چنانچه بالا گذشت عبارت است از طرف باطن تعیین ثانی و ظاهر علم از طرف ظاهر و برزخ آن
 امر حایل که شامل هر دو است و آنچه مندرج است در آن هر دو از اسماء الهی و کوئی و آن حقیقه
 آدم است علیه السلام و لهذا قلم همه اسماء یافت و تسبیح حق بجه اسماء کرد و عابد به گشت بخلا
 ملائک و عقول که عبادت و تسبیح نمیکند مگر اسمی که مری اینها است و حق را بغیر آن اسماء نمیکند
 و لهذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظهور یافته غیر اسماء حق دانست و آدم را سجد
 نکرد کافر گشت و غده میشود که هر یک از شجره در تسبیح حق بغیر اسمی که رب است نمیکند
 و کافر میشوند پس سب ابلیس چیست در یابد که آنچه علم نزد تفویض حق باید کرد و ابلیس تفویض نکرد و
 ابواقتناع نمود و فریاد انا خیر منه بر آورد کافر شد بدان افرزد که اکثر مشرکان و مشرکان این
 همچنان ابلیس تفویض حق نمیکند در قواعد علم کلام و علم توحید و تصوف پس چون علم ایشان

بکنه مقالات موحدین نمیرسد نمیکویند و الله اعلم بالصواب بل از گمان فاسد خود لاف میزنند که
 ما فهمیدیم و یافتیم تا بمضمون ظن کاسد خود و مقالات کفر بر زبان رانده کافر میشوند اکنون بر تو با
 ایفرزند موحد که این مراتبات نزلات ماسوی صدر ادیان ضبط محفوظ گردان تا بدانی که ظاهر
 و باطن حق کدام است تا ایمان خود را بسلامت نگهداری و الا همچون ملحدان و مساحبان مبتدعان
 زمانه در خداشناسی و حق طلبی لغزش یابی و کافر گردی چنانکه بعضی پیران و مردان این زمانه همه
 اشیاء را خدا میگیرند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگیرند و بعضی خدا را همچون نم در گیاه در خلائیق
 در آیه تصور میکنند و الی غیر ذلک از عقائد فاسده را معتقد میشوند و بر زبان میرانند پس کافر
 اند و بل کمال اولی بهم و لمن قدمم بدانکه ظاهریت حق عبارتست ازین تعیین ثانی که مرتبه
 واحدیت است باین حقایق کونی زیرا که اینها کمال ظهور حق اند و این تعیین ثانی با حقایق
 کونی که ازین تعیین ثانی ظاهر گشته اند از غیب هویت است که مرتبه ذاتست که آنرا باطن
 گویند پس حقایق کونی با تعیین ثانی که اکنون ظاهریت حق است در باطن بود از روی
 ظاهر بل عین باطن بود از روی حقیقه زیرا که در مرتبه باطن تمیز نیست تا احاطه متصور شود
 بل یک وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت پس این تعیین ثانی از آن
 که باطن بوده است اول است چنانچه از آن روی که ظاهر است آخراست و کثرتی که کسب
 ظاهر است قانع وحدت نیست یعنی کثرت ظاهر موجب کثرت حق نمیشود بل وجود واحد است
 اصلاً متغیر نمیشود و هو الان کما کان همچون صفات ذاتیه حق که هر صفتاً واحد است
 و تعلقات و ظهورات اینها لا نهایت است و در ذات اینها هیچ تغیر و تبدل نمیشود
 چنانکه گویند زید را سر است و پاه و چشم و گوش و جوارح و روح و قلب و انفس و عقل و قوای
 ظاهری و باطنی که در حد صغری آیند این مجموع زید است پس کثرت این مجموع موجب کثرت
 زید نمیشود و از حیثی که واحد است متغیر و متبدل نمیکرد و اگر نه یکت زید چندین زید
 شدن می و تمثیل بزید باعتبار آنکه چنانکه هر یک از اجزا از زید خارج نیست چنان حقایق
 کونی از ذات خارج نیستند بلکه در مرتبه ذات که مراد از احدیت است عین اندیشه باعتبار
 آنکه حق کل است و عالم اجزاء اوست تا اگر عالم اجزاء حق بودی در ذات حق تغیر و نقصان
 لازم آمدی تقاضای احد عن ذلک علواً کبیرا و این گمان کفر است پس این تجلی ثانی
 و حقایق کونی که ظاهر است موجب کثرت وحدت نمیکرد و اگر چه در ظاهر کثرت مشاهده است

در تعیین این اجزاء در اکثرت اجزاء و در کثرت زید

مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهریها که سوالات است یعنی ماده اجسام است که در
 صور اجسام ظهور یافته است و مثل عرش و کرسی و افلاک و عناصر رابعه و مولدات یعنی
 موالید مثلثه که معدن و نبات و حیوانات است و مثل رز و نقره و سیب و انگور و انسان
 و فرس و افراد هر یکی که در حد حصر نمی آید اینها همه جزاء حق نیستند چنانچه در زید گفته شد
 که روح و قلب و نفس و عقل و حواس و قوای ظاهری و باطنی بلکه حق مجموع آنهاست بمعنی که
 گذشت یعنی در مرتبه احدیت پس آنچه موجدان سلف انما الحق و سبحانی ما اعظم شانهی زوای
 جنتی غیر اند می گفته اند بدین معنی گفته اند اما در ساعتی که این کلمات از ایشان صدور می یابد
 فی از خود خبر بودند و نه از غیر تا اگر در آن محال تمام اعضاء ایشان را کسی بریدی از خود خبر
 نشدندی چنانکه منصور علاج بل اکثر اوقات آلات قاطعه بر تن ایشان اثر نکردی چنانکه
 بایزید بطامی و چون از حالت استغراق بدر می رفتند هرگز این کلمات فراموش شده اند و اگر روا
 داشتندی کافر میشدندی زیرا که اگر کسی عنصوی از اعضاء و قوای زید بگیرد و یا فرض کند
 که این زید است پس این معنی خطا باشد و خلاف واقع چرا که اعضاء و قوای زید بی حصر اند
 پس چندین هزار زید دیده باشد و این خلاف واقعست چرا که زید این مجموعه است نه آنکه
 هر یک از قوای جزوی از اجزاء قوای زید است پس ازین تقریر معلوم آمد که عقل
 کل و نفس کل را و طبیعت کل را و عرش و کرسی و فلک و ملک را و نجوم و کواکب گوید که
 این خداست این کفر و مذقه است پس کافر گردد و اگر اینها در مرتبه احدیت عین بودند
 پس اینجا نام عینیت اطلاق کرده نشود همچون معلومات حق که در مرتبه علم عین حق بودند
 و درین مرتبه نه عین علم اند و نه قائم بحق و الا همگی این اشیاء خدا بودی و اثبات خدایان نقلاً
 کفر است و عقلاً سفاقت زیرا که این اشیاء تغیر و تبدیل و نقصان می یابند پس چگونه
 نقصان دادی و کی نقصان خود را ضعیفی شدی فهم من فهم و الله اعلم بالصواب بدان ای
 فرزند که عالم حدشان که اسم غیریت و سوائت بر او اطلاق میکنند بر دو قسم است عالم لطیف
 یعنی عالم مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه بشریه خواه خلق
 به بدن گرفته باشد خواه نه و عقول یعنی ملائکه که رومی و نفس یعنی ملائکه سماویه و غیرهم
 و عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام و اجساد است که آن از محیط عرش است تا مرکز
 خاک این هر دو قسم درین دایره که مراد از تجلی و تعیین ثانی است پس این تعیین ثانی

محیط است بر جمیع عوالم لطیف و کثیف و جمیع عوام ثابت و بومی ظاهر و صراط و میزان و نیست
 و نیران همه در محیط این تعیین ثانی است بدان ایفرزند که این بیست و هشت اسماء الهی
 کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات و حقایق عالم ارواح و اجساد و در عبارت ازین
 نه صورت و وجودات خارجی اینها است چه بعضی ازینها اصلاً وجود خارجی ندارند همچون
 طبیعت کل و جوهر سیاه و هر یک ازینها همچون دایره محیط است بر آنچه در محیط اوست همچنانکه
 اینها محیط اند بر جزئیات که در ضمن اینها است همچون عقل کل که صورت وجود خارجی
 یافته است و آن نزد موحدان و نزد حکماء عقل اول است محیط است بر عقل یافته و مبین
 و مبری اینها است و نفس کل که صورت وجود خارجی گرفته است حکماً محیط است بر جمیع
 نفوس یافته و مبین و مبری اینها است و با این محاط عقل کل است و استفاضه و تربیت
 از او باید و علی هذا القیاس طبیعت کل محاط نفس کل است و جوهر سیاه و عرش محاط این جمیع
 و محیط کرسی و همچنین هر یک از بیست و هشت اسماء کلی که در قوس ظاهر و وجود ثابت اند حقیقت
 و استعدادی است کلی که شامل است بر اجزای و استعدادات جزویه که در ضمن اوست و نیز
 بر اجزای و استعدادات که در ضمن ما دون اوست مثلاً بدیع حقیقت و استعدادی کلی است که
 شامل است بر جمیع استعدادات بریعیه را و نیز بر استعدادات باعثیه و همچنین باعث حقیقت
 و استعدادی کلی است که شامل است استعداد باعثیه و نیز استعدادات باطنیه را و علی
 هذا القیاس لی آخر المراتب و هر یک اسماء الهی و کونی که در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اند
 متعین اند و نیز بر جزوی و استعدادی که در محیط اینها است متعین اند و استعدادات غیر متعین
 اند بدان ای فرزند که اجناس علییه که اعبات صفات حق از مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت
 و سمع و بصر و کلام همه در برزخ ثانی ثابت است و هر یک بدیگری مشتمل باشد که تمیز صفات
 منقسم میشود بدو قسم یک آنکه مراد است محیط تام کلی و دیگری آنکه مراد محیط تام کلی نیست اگر چه
 محیط است بر اکثر اشیاء پس قسم اول اعبات صفات است که قسمی است بانه سبعة اجناس
 عالییه بنا بر آنکه اینها فوق همه اجناس اند و ارادت حق نزد موحدان عبارت است از تجلی
 حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبارت است از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت
 کلام ذاتی و مقام جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهر او باطنانه بطریق شهود
 و تبه او عبارت است از تجلی حق و تعلق او بحقایق بطریق شهود و کلام او عبارت است

از تجلی که حاصل است از تعلق ارادت و قدرت برای اطهار آنچه در غیب است و از برای احیای
 آن کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول که کن فیکون اما معنی حیات
 شاید که تجلی حق باشد که آن تجلی حق متمیز باشد از غیر می ماند سنگ و غیره و علم حق شاید
 که تجلی حق باشد که آن ذات عالم منکشف گردد و این صفات اگر چه اصول اند مرغیر خود را
 و هم از آنست که امهات صفات نامیدند و لیکن بعضی مشروط اند ببعض در تحقیق همچون علم
 مشروط بحیوة و قدرت پرورد و ارادت پرست و سه باقی باین چهار مذکور و معنی اشمال است
 بدان ای فرزند که برنخ اول که میان حدیث و واحدیت است حقیقت محمدی علیه السلام
 و این برنخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و باید دانست که حقایق دیگر کا طمان از
 انبیاء علیهم السلام و بر برنخ ثانی ثابت است هم از آنست که برنخ کبری که اول قاب قوسین است
 واحدیت است غایه معراج محمدی است علیه السلام و او ادنی اشارت است با اتحاد قوسین
 احدیت و واحدیت بواسطه سطوات نور تجلی ذات و برنخ ثانی صغری که دویم قاف قوسین ظاهر
 وجود و ظاهر علم است غایه معراج انبیاء دیگر علیهم السلام و نسبت با ایشان نیز قوسین ظاهر
 وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که با ایشان مخصوص است عبارت از ان اتحاد است
 بواسطه افتقار برزخیت و سطوت ظهور نور تجلی ذات و لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات
 پس برزخیت کبری غایه معراج و شهود و وجدان محمد است علیه السلام قبل فناء فی الدنیا و چون
 تمیز دور شود و قوسین متحد گردند بواسطه سطوت غلبه تجلی ذات فناء فی الدنیا حاصل میشود و او ادنی
 اشارت بان است و برنخ صغری غایه معراج و وجدان و شهود دیگر انبیاء قبل از فناء اما بعد از
 فناء هر دو قوس متحد گردد و بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات و مقام او
 ادنی نسبت با ایشان نیست اما نسبت به محمد صلی الله علیه و سلم تجلی ذات در ضمن وحدت که
 فوق همه مراتب است و لهذا آنحضرت افضل انبیاء و اولیا گشتند باید دانست که حقایق
 بعضی اسماء جمالی اند و بعضی جلالی اند و بعضی مرکب ازین هر دو با غلبه یکی از ان و احکام و
 شرایع بحسب آن وارد شدند متضمن جلال همچون شرایع عیسی علیه السلام که در رعایت سهولت
 بود و محمد علیه السلام چون متصف بجمیع اسماء بود یعنی احکام و شرایع او منظر جلال شد همچون
 در بعضی منظر جلال همچون اقصا و بعضی درین همچون کفارت که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت
 بدان ای فرزند که سخن درین دایره که عبارت از تجلی ثانی است و اسرار آن خایت نهانی

نزار و زبیر که اسما و الهی را نهایت نیست پس مظاہر این نیز منتهیات ندارد و ما تعلیم و تبحر و کتب
 الا ہو پس باید که همین قدر اختصار کنیم و اندام علم بالصواب بدان ایفرزند که فضیلت این عالم
 مخلوقات انبیاء اند سجد یکدیگر هیچ کداحی از اولیاء و مومنان دیگر بحقیقت مراتب آنها نرسد حتی که
 افضلترین اولیاء و سر حلقه ایشان که ابو بکر صدیق است رضی اللہ عنہ تا اگر تمام صحابہ و اولیاء دیگر
 با و بسجده بر آینه او راجع آید بر مرتبه بهترین انبیاء نرسد و انبیاء دیگر بر مرتبه رسول نرسد و اولیاء
 نرسند و اولیاء العزم بر مرتبه محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نرسند و این عقیده را از کتب عقاید دریافته
 باشی اگر تفصیل این خوابی از رساله برهان الانبیاء و اولیاء در باب که شمه آنرا اشجایان کرده
 ام فالحاصل چون مکشوف آمد درین سال بکرات و مراتب که قاب قوسین اول مقام محمد است صلی
 اللہ تعالی علیہ و علی آله و صحابه وسلم که هیچ نبی و ولی را با و مشارکت نیست و قاب قوسین دوم مقام
 اوم صلوات اللہ علیہ با دیگر از کاطان انبیاء علیہم السلام پس معلوم آمد که مراتب انبیاء علیہم السلام
 جز کلام دیگر فرودتر از مرتبه قاب قوسین دوم باشد و مراتب اولیاء هنوز از انبیاء دیگر فرودتر اما
 فرق است اندر آنکه انبیاء را اولاً و آخراً مقام و مرتبه خود روزی بود و نیز ذریک ترقی فنا فی اللہ
 حاصل میباشد اما اولیاء را همین مرتبه فرودینه بعد از شداید بسیار و محن بلا شمار از اداء انواع
 طاعات و ایضات و استقامت بر حدود و شریعت حاصل میگردد و نیز ذریک ترقی فنا فی اللہ
 حاصل میشود و اندر خود استعداد هر کدام از اولیاء و انبیاء و رسول و اولیاء العزم و محمد مصطفی صلی
 اللہ علیہ وسلم تجلی صفات و تجلی ذات هست تا اولیاء ایشان شود و ایشانرا فنا فی اللہ
 حاصل آید و مراد از تجلی به نزدیک اهل توحید آنکه نقش انبیا از نظر موحدا تراشیده گردد و تا اگر
 داند که من صاحب این نظر شدم آن دستن را حجاب کبر میگویند که العلم حجاب الالباب است
 باشت و اگر از خود و از غیر رفته و مستغرق نامحدود آمده آنرا فنا فی اللہ میدانند با آنکه نقش
 بیضاوی آورده که تجلی ذات مطلق کما حقہ در دنیا هر افراد انبیاء را بوده و در تفسیر کما حقہ
 که اعتقاد رویت بغیر از محمد مصطفی را صلعم در دنیا کفر است اما در آخرت همه مومنین و مومنات
 را باشد هر کدام را اندر خود استعداد خود ولیکن اولیاء اللہ در دنیا محض مستغرق که هم از خود
 روزی هم از غیر تجلی می نامند الغرض چون اولیاء را با انبیاء در مقام و مراتب ایشان مشارکت
 جایز نیست پس آنچه جهال بعضی صوفیه بر زبان رانند که مرتبه قاب قوسین سیده ایم کفر تمام
 است زیرا که اگر بمقام کاطان انبیاء خود را رسیده داند کافرند و اگر بمقام محمد مصطفی رسیده

دانشموز کافرتر اما یک وجهی دیگر هست که اندر خور استعداد هر کدام از ولی و بنی بمضمون آنکه
 تعینات بلاحد و انحصار قاطب قوسین هست که موجد آن مرتبه را اگر آن روزی شود مستغرق
 گردد پس اگر مراد قائل آن باشد که بنهایت مرتبه خود رسیده ام که آن مراقب قوسین بوده این
 جایز است بدان ایفرزند که آنچه در شرح جام جهان نما آورده که ولایت مطلق ولایت محمدی است
 صلواة الله علیه و ولایت خاتم الاولیاء است بتتابعیت اواز اینجا لازم نمی آید که شرح خاتم
 الاولیاء را با محمد علیه السلام مساوی گردانیده باشد که آن کفر است قولاً و اعتقاداً بل مفروض
 شایع آنکه این نوع ولایت خاتم الاولیاء را نیز ثابت است یا بودن متابعت در مرتبه یعنی
 پیروی کردن در مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم پس چون پیروی ثابت گردد روشن شد که پیروان
 در مراتب برحد و خود می ایستند پس حدود اولیاء فرودتر از حد و انبیاء دیگر است چه جامی آنکه به
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خاتم اولیاء نیز یک که متصوفه این عربی است اما شاید که مراد از هر کدام
 از اقطاب باشد چون هیچ از منته از اقطاب خالی نمیباشد و اقطاب خاتم الاولیاء بنا بران
 مضمون گویند که مراتب اولیاء زمانه خود را بنحیث رسانیده چه هیچ ولی زمان و از فوق تجاوز
 نمود و معنی ولایت مطلق نزد موجدان قیام عبودیت بحق نزد فنا از ذات خویش و عدم علم با صواب
 چون گفته بودیم در ابتدا رساله که طریقه حصول اشیا چه بوده است و چگونه است پس معلوم کردیم که
 مقصد و مقصود ایشان علم توحید و تجرید بوده و آن وقتی پیش آید که اول از مراتب معهوده آگاه
 گردد تا در یاد که میان حقیقتی و عالم چه نسبت است و این گفته شد بعد چگونه حصول این نظر
 اعلی را بیان خواهیم نمود انشاء الله العزیز تا واضح گردد و حق بر حقیقت شناسد و چون طالب حق شود
 بحقیقت شناخت پس هر آیتی کلام ربانی را از او مروی و نواهی گوش خود بیواسطه از او شنوده نظر
 کند و عاشق صادق را قاعده بر آنست هر چه بیواسطه از معشوق شنود قالب زد چون بیواسطه از او
 در بدیهه در او او مروی و نواهی جان باز چنانکه در عوارف المعارف در باب ویم از امام جعفر صادق
 رضی الله عنه نقل میکنند که وقتی در نماز بیوش شده افتاد پرسیدندش چرا گفت بحقیقت آیه نظر کردم
 از تکلم حقیقی که الله تعالی باشد شنوم نکته اول در چگونه حصول این معانی مذکوره بدان ایفرزند
 ارشد که الله تعالی که ابتداء این را از شریعت است و بنا بر شریعت بر علم است کقوله اعم طلبوا العلم
 ولو بالصدیق فان طلب العلم فرضیه در عوارف المعارف در بیان علم مفروضه اقاویل کثیره ایراد نموده
 آخر الامر تحقیق چنان نموده که علم او مروی و نواهی فرض است زیرا که عالمان و امرای توان داد می شود و

عامل نواهی را عذاب پس بحکم اسلام فرض آمده بر مسلم و مسلمه آزاد و بنده که ازینها آگاه گردند و الا
 هلاک بد خواهد شد زیرا که نسبی وقت او هر را نادانسته نواهی تصور کند و یا نواهی نادانسته او تصور کند
 و این هر دو معنی کفر است و همان آورده که بعضی ازین علوم در ابتداء اسلام بر مسلم فرض لازم میگردد
 چنانکه علم شناخت خدا تعالی و پیغمبر و پیغمبری و حقیقت که بعد از او پیغمبر نیست و شناخت ایمان
 و علم ایمان و نماز و روزه و غیر ذلک یعنی ازین علوم بعد از اشتغال بان معاملات بر مسلم فرض
 میگردد چنانکه علم حج و بیع و شرا و طلاق و عتاق الی غیر ذلک پس بحکم ضرورت علم او هر نواهی
 بر مسلمان فرض آمده در مجموع نادر است آورده هر که از فرضیت این علم انکار آرد او کافر است و اگر آفر
 کند بضرورت یا تقصیر در تحصیل کند پس عاصی است فالجی اصل طالب صادق و مرید عاشق را باید که اول
 از علوم او هر نواهی آگاه گردد تا بنا و نسیجی در کفر نیفتد زیرا که بگذرد کفر اعمال حسنه سالها بیشتر را
 حبط میگردد از کفوله تعالی و من تکفر بان لا یجان فقد حبط عمله فی تفسیر البیضاوی برید بالا ایما
 شریع الاسلام و بالکفر بانکاره و الا تمناع عنه نتهی کلامه تا اگر بعضی او هر را بنا و نسیجی نواهی اند کافر
 گردد و یا بعضی نواهی را بنا و نسیجی او هر و اند کافر گردد پس باید که ابتداء از ایمان کرده از و آگاه گردد
 بعد از آن از او هر نواهی که در وضو است آگاه گردد و از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات نواهی
 که در نماز است آگاه شود بعد از آن از او هر نواهی که در روزه است و در زکوة است و در حج است
 و بیع و شرا آگاه گردد و از حلال و حرام آگاه شود تا رزق و روزی او از وجه حلال باشد و الی غیر
 ذلک از چیزهای که در شریعت محمدیست علیه السلام از رو او نار و آگاه گردد تا ایمان بیادند و چون
 این مقدار را از او هر نواهی دریافت باید که در عمل آرد و الا ازین علم جز دشمنی با خدای چیزی دیگر تقصیر
 در عوارف المعارف آورده که حضرت سالت پناه صلعم فرموده اند احقر از کنیدا از آنکه پیشروی شما شیطان
 کند گفتند یا رسول الله شیطان چگونه پیشروی میکند یا بنا گفت شما را بران بگمارد که تحصیل علم
 کنید و عمل را بماند تا بعد از علم اگر خواستید عمل بجا آید بدانید که این از پیشروی شیطان است
 ای فرزند که طریقه نجات که پیغمبر صلعم از نزد خدا تعالی آورده همین مقدار است تا هر که عالم و عامل
 بدین مقدار علوم شد و ایمان بسلامت برد او مطلق شایان بهشت دیدار است اگر چه پیران و
 مشایخان را هرگز به چشم سهرم ندیده باشد و اگر محروم ازین است اتمنا فامنه پس او از اهل نار است اگر چه
 از مشرق تا مغرب تمام پیران روی زمین را خدمت کرده باشد کما مرین عبارة التفسیر البیضاوی
 اما میر آمدن و پیر گرفتن از برای یگان فائده دیگر است و آن آنست که قائم برادر او هر

نوای محرمه و مکروهه گردد اگر چه مؤمن موحشایان جنت و لقاء هست اما بسبب غفلت و غافل
 که صلیت از بسیار خوردن و وسای گفتن و بسیار خفتن و بسیار نوشیدن الی غیر ذلک با نواع چیزهای
 حلال خود را بهره مند ساختن شکوک فاسده گاه گاهی در ضمیر آوردن میگردد و آن موجب حیا طغر
 است در روح البیع آورده که اگر سبب سلب ایمان بوقت نزاع شکوک فاسده اند که در عقائد داشته و گما
 ذکر فی عوارف المعارف جابر علی معاذ فقال خبرنی عن رجلین احدهما مجتهد فی العبادات کثیر العمل
 قلیل الذنوب الا انه ضعیف یقین بعنونه الشک قال معاذ لیحیطن بشکک اعماله قال فاخبرنی عن رجل
 قلیل العمل الا انه قوی یقین و هو فی ذلک کثیر الذنوب فسکت معاذ فقال الرجل لشدت اوجبت شک
 الاول اعمال بره لیحیطن یقین بذا ذنوبه کلهما قال فاخذ معاذ بیره و قال ارایت الذی هو فقه من
 انتهی کلامه و تهمردان آورده که بعد از حصول علم او مروی و نوای و اداء آن فضیلتی من علوم علم از یاد
 یقین است زیرا که یقین کامل صاحب خود را بعمل خواند و کوتاهی در عمل دلیل کوتاهی یقین است
 و بسیاری عمل دلیل بسیاری یقین است و چون یقین داعی بسوی عمل است پس داعی بسوی بندگی
 باشد زیرا که مقصد در عمل گویاننده نیست و چون داعی بسوی بندگی باشد پس داعی بسوی قیام
 با دای حقوق خداوندی باشد از اداء او مروی و نوای پس بر آینه طلب علم یقین فضل باشد از آنکه صاحب
 خود را بدرجه اعلی میرساند و از شکوک فاسده سخانی می بخشد که شک بسطال ایمان است چنانکه
 در مجموع نادرات آورده که اگر مقدار سخن گفتن شک دل نگهدارد و کافر گردد و نمود باسد منه
 فالجی صل مریدی طالب شوق از یاد یقین وارد و طلب آن میکنند پس بمضمون قولی تعالی
 یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و فی تفسیر البیضاوی ای صادقین فی
 ایمانهم و عبودیتهم اونی دین لدنیة قولاً و عملاً اونی تو بهم انتهی کلامه باید که با صادقان درین
 مجالست و مخالطت نماید و از انفاس قدسیه ایشان خود را بهره مند گرداند تا از طفیل صحبت و
 ملازمت آن بزرگان شکوک باطله از درون او بدر رود و استقامت بر طاعت و عبادت و حقیقت
 روزی گردد و چون مرید خدمت صحبت بجا آورده پس شایان مقتدای روزگار که ویرا برگزیند
 آنست که حق صحبت را بجا آورد حق صحبت آنست که بنشینان خود را بگردار و گفتار خود خواند اگر
 امتناع آرنده بار دیگر در خدمت و صحبت مجالست و ملازمت نگذارد و اگر قبول کند پس طریقه
 معهوده مشایخ را بدو بنمونی کند یعنی بفرماید تا مرید نفس خود را تزکیه بدد و چون نفس را
 تزکیه داد بعد از آن بفرماید تا اول را تصفیه دهد و چون دل را تصفیه حاصل آمد بعد از آن روح را

تخلیه پیش خواهد آمد آن هنگام علم توحید و تجرید روی جامی گیرد و یقین او قوی گردد و صلوات
شکوک فاسد را بدو راه نبود چه آن هنگام اگر آیت شود و بیواسطه از حق شنود و اگر حدیث شنود
از پیغمبر شنود بیواسطه پس از سر صدق و خلاص با او مردن و از اهل خدا و رسول خدا عامل گردد بحقیقت
بندگی برسد و بحقوق خداوندی قیام نماید بعد از آن شایان دوستی خداست تعالی گردد و از جای محبوب
و محبان خداوندی گردد کقوله تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ سَوَال تَرْكِيه
باشد جواب رتفسیر چه مخی در تحت آیت قَدْ اَفْلَحَ مَنْ ذَكَرَهُ آورده نیکبخت شد کسیکه نفس خود را
پاک ساخت از کفر و گناه و عمل کرد با آنچه فرموده شده بود و قد خَابَ مَنْ دَسَّهَا بِرَسِيكَةٍ يٰۤاَكْفَرُ
کسیکه نفس خود را پوشید بکفر و گناه و عمل نکرد با آنچه فرموده شده بود انتهی کلامه تا ازین عبارت
واضح شد که ادا او امر و اجتناب از او امری تزکیه نفس است اما در ویشان با این هم نفس را بدو گردانید
از حلال بجز قوت لاموت تزکیه میدهند و مستقیم گردانیدن در آداب شریعت و نوافل از حساب او حلاله
و صدقات تزکیه میدهند و چون نفس سرکش با انواع طاعات و ریاضات و ترک عادات مألوفه
اطمینان و آرام دهند و مزکی گردانند آن هنگام قدم در حصول تقنیه رنند و تصفیه صاف گردانند
دل را گویند و صفاء دل بان حاصل شود که اول دل از دوستی دنیا و این دنیا خالی گردانند در عوارف
المعارف آورده که علوم صوفیه با محبت دنیا نمیکردند بعد از آن حسد و عنیبت و غصه و کبر و کینه و
بداندیشی و بددیانتی و بد معاملتی و ریاکاری و غیر ذلک و صاف میگردانند دل بد میکند و بعد از آن
اسمی از اسماء باری تعالی را در ضمیر دل بنهال میگردانند شب روز در سفر و حضر و قیام و معبود دینی
در کوب در کار و بیکار و در چار و ناچار در خواب و بیداری بر آن مشغول و اطمینت بینا بند سجده که جز
دوست و نام دوست و گریز هیچ در دل نماند آن هنگام دل صفا پذیرد و چون دل صفا گشت نام
اختیام اختیار بدست روح و بدتار روح طیران نموده خود را بوطن اصلی برساند که عبارت از اتحاد
است و مراد از اتحاد نزد عائی ال اتحاد است بل نقش انبیا تراشیدن و عین نقش روی انبیا
باشد کقول من قال بیت اتحاد انجام اواز هستی است در ظهور نور و در دست راستی است
چنانکه آفتاب بر آید چراغ را ضو و روشنایی نماید ولیکن ذات آتش را محو نمیکند و فلک را ایزد
فهم من فهم و این معنی استغراق محبت باشد در محبوبی که این را تخلیه گویند کقول من قال بیت
اگر گویند تجلی را چه معنی است حجاب با چو بر خیزد تجلی است بدان ای فرزندان شرک است
که بیان هر کدامی سخنان اطنابی دارد اگر تمام آنرا بیان کردن خواهی از کتب رسایل

مشایخ متقدمه و زیاب فالجی حاصل چون در وی شی صاوق را تجلیه دست و در علامت او اینست
 که لیل او بنهار دست از طاعات و ریاضات بدنی نکشد زیرا که قواعد برین رفته که خادمان
 خدمت را در حضور مخدوم سجد و سجده و ضار تام و سعی مالا کلام بجای آرند پس چون او از اهل حضور
 است چگونه بغافل و تکاسل را بر خود روا دارد و علامتی دیگر آنکه بر بلاه و آفتها صابر بل شاکر
 باشد کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاہ و کقول من قال لم یصدق
 فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاہ بل در بعضی اوقات بر اصابت بلیات متلذذ خواهد بود
 بل در بعضی اوقات بلا را از وفانشناسد و خود را از یگانہ نداند کقول من قال لم یصدق فی
 دعواه من لم یتلذذ علی ضرب مولاہ و کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یانسلم لضرب
 فی مشاہدہ مولاہ و این مقولہ اخیر از بی بی رابعه عدویہ است و شعر این معنی است لی مع اللہ وقت
 لا یسع فیہ ملک مقرّب ولا نبی مرسل و کقول من قال بیت من بانو چنانم ای نگار حتی
 کاند غلظم کہ من توام یا تو منی نکتہ دو و ہم در بعضی نواید این معانی مذکورہ بدان سی فرزند
 تغذک لدنی محبتہ کہ بکرامات مرات معلوم گردید کہ انسان کامل جامع جمیع حقائق الہی کونی است
 یعنی مرتبہ او کہ اولامراد از وحدت است کہ اینجا انسان کامل عبارت از محمد است صلعم یعنی ہر چه در ما
 فوق اوست از باطن وجود دین مرتبہ اجمالا حاصل است و ہر چه در ماست است از ظاہر وجود و
 اسماء نیز ضمنا در و حاصل و ثانیاً کہ مراد است از مرتبہ واحدیت کہ اینجا اگر چه کاملان دیگر از انبیا شکی
 اند اما مراد از انسان کامل آدم است صلوات اللہ علی نبینا و علیہ وسلم مرتبہ او جامع است مافوق خود
 را از توجہ وجود بجانب ظہور و ماست خود را از حقایق کونیات ضمنا ہم از انجا است کہ او
 جامع جمیع حقایق الہیات و کونیات آمدہ از کلیات و جزئیات ہم در عالم باطن و ہم در عالم
 ظاہر پس تزکیہ نفس انسان کامل بل تزکیہ نفوس سایر فروع او کہ عبارت از افراد انسان
 است وقتی حاصل گردد کہ بہ برابری ہر اسمی از اسماء الہی از کلیات و جزئیات تعبدی نماید
 تصفیہ قلوب ایشان وقتی میسر شود کہ بر سریر الہی کہ عبارت از قلب مومن است کہ قلب المؤمن
 عرش اللہ تعالی وارد است غیر برانہ نشاند و سجاد و بلا غیر امد را بجلی دور سازد و بعد از آن بہ
 ہمگی اسماء از کلیات و جزئیات حق را یاد نماید و در آن مزروعہ لایقانہ تخم این اسماء را بکار و تا بہ حال
 بہرہ مند سازند کہ آن عبارت از تجلیہ است بدان یفرزند کہ چون حضرت و اہل بیت را محبت تام در
 شان انسان ثابت است و بعلم قدیم خود دانستہ کہ این نوع تزکیہ و تصفیہ بر انسان اشق و اشد

از نزع روان باشد بل ممکن نگردد پس واجب تعالی بر جوع بحقیقت او کرده یعنی چون حقیقت اواز
 روی اجمال جامع جمیع بوده بدان مضمون تعبدات و اذکار جامع بر و لازم گردانیده که در حقیقت
 اداء آن جامع انواع تعبدات و اذکار حاصل گردد پس از اینجا معلوم گردیده که تزکیه و تصفیه بر جوع
 است اول تزکیه نفوس کفار با ایمان صحتست یعنی از روی اجمال چون قرار نماید بوجدان
 اقدس تعالی و برسالت رسول خدا و احکام ایشان از قبول کند درین حالت این تزکیه اجمالی ایشان را چنان
 قبول کند هر چه از عصیان و طغیان متقدمه بوده همه را محو مطلق میگردد و انداز پلیدی ظاهری نیز
 سخانی تسخند و طاهر و مطهر میسازد چه ظاهرا ایشان نیز پلیدی است که ذکر فی تفسیر البصا و عنده بقوله
 انما المشرکون نجس و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان اعیانهم نجسة کالکلاب انتهی کلامه نوع دوم تزکیه نفوس عوام
 مومنان بتقوی و استقامت حاصل میگردد یعنی چون از انواع محرمات و مشابیهات اجتناب نماید
 و بر انواع طاعات و عبادات از صیام و صلوة و زکوة و صدقات مفروضه استقامت نماید نفوس
 ایمان مزکی گردند و این تعبدات نیز بر طریق اجمال است و عقلاء را روشن است که اگر بر برابری
 هر اسمی تعبدی نمودی من الزال الی الابد تمام نشدی و نهایت عبادت نیافتی پس چون این
 عبادات اوقات و نهایت دارند معلوم است که از روی اجمال ندینا آنچه در شان ارکان نماز
 قدما اشارت نموده اند که وجوبش چه باشد جو آنکه چون آداب کونیات نیست که هر کدام
 باری تعالی را جز با اسمی که موثر ایشانست یا نمیکند و تسبیح نمیکوید و عبادت بجای آن آرد پس این
 چون جامع است حقایق ایشان را باید که عبادتی را بجای آورد که جامع عبادات انواع کونیات باشد
 پس قیام در نماز جامع است عبادات اشجار و امثال ایشان چون اشجار در درازی اعمار باقی
 را عبادت در قیام مینمایند انسان را مجرد همین قیام معهوده موقته مساوی عمر آن آمده بل
 افضل و اکمل گردیده فضلا من الله تعالی و رکوع در نماز جامع است عبادات بهایم و امثال ایشان
 را چون ایشان دائم الاوقات در رکوع اند و حق را عبادت بجای آن آرد و تسبیح و تهنیت
 مجرد یک رکوع موقته فضل از آن آمده مجتهد فی الله تعالی فی شان انسان فضلا منه وجود در نماز
 جامع است عبادات حیات و حوت و امثال ایشان چون ایشان دائم الی ابد در سجود اند و حق را
 تسبیح و عبادت میکنند پس مجرد همین سجود موقته انسان فضلا من الله تعالی و فضل از آن آمده و قعود در نماز جامع است
 عبادات اشجار و امدار و امثال ایشان چون ایشان لیل و نهار در قعود اند و حق را عبادت میکنند تسبیح
 و تهنیت میکنند پس مجرد همین قعود ایشان فضلا من الله تعالی و فضل از آن آمده و قرات و تسبیح و تهنیت در نماز جامع

است جمیع نسبیات و تهللیات و قرآت کونیات از کلیات و جزئیات افضل است از تعالی
 و همچنین مبلغ سودی زمال شکره جامعست جمیع فیوض وجودی و امثال ایشان همچنین امساک صوم که
 امساک زاکل مشرب و جماع که اشارتست از جمیع آمدن با غیر الله جامعست جمع عبادات کونیات را
 که مسک این نوع مخلوقات نفسانی و همچنین حج که عبارتست از قصد بسوی بیت الله
 آوردن یارت جامعست جمیع عبادات کونیات را که از اثر اند و قاصدان و همچنین ادوار کعبات شکر
 و تلاشیه و رباعیه صلوتیه جامعست جمیع عبادات انواع ملائک و سایر کونیات که بعضی از ایشان
 بدو بال و یابد و قوم عبادت و تسبیح میکنند حق تعالی را و بعضی از ایشان بسبب بال و یابسه قوم و
 بعضی از ایشان بچهار بال یا چهار قوم عبادت میکنند حق تعالی را پس چون در تعالی فضا بلای
 عدد انعام بلا حد در حق انسان کرده که عبادات معهوده موقته او را جامع جمیع انواع عبادات
 کرده هم از آنست که مضمون و عبودیت حتی یا تیک الیقین یعنی الموت بر انسان فرض کرده است
 از انواع عبادات که شد اگر چه در غایت استغراق و نهایت سلوک نهایت حق منی در رسیدن الاضطرار
 و مضل و کافری و گریه و غم و باسدن الحور بعد الکوز نوع سیوم تذکیر خواص آن بگم خوردن شکر قوت
 لایموت و بگم خفتن جز بعد از ضرورت و بگم گفتن جز در حال اضطراب و بجاوست نمودن بر انواع نوافل از
 حیات و صلوة و صدقات لیل و نهار جز در زمان آوان کمربسته حال میگردد که لایزال تعبیر
 از نوافل وارد است اکنون شروعست در انواع تصفیه بدان ای فرزندان که تصفیه قلوب کفا
 بمقوله قول لا اله الا الله محمد رسول الله صلست با تصدیق زیرا که این مقوله غیب باطن ایشان را که از
 شرک متمکن بوده زایل میگردد پس باطن ایشان مصفا میگردد و چون شرک بر وجه است پس
 از آن سبب نیست این مقوله را تلقین نمایند طالبان صادق را تا لیل و نهار آبدان طوبی
 نموده از انواع شرک ناجی گردند نوع دوم تصفیه قلوب عوام مؤمنان که طالبان مولی باشند
 و آن بزایل کردن حب نیا و حسد و کینه و بغض و غصه و غیر ذلک از خطرات فاسده و مرور ما
 سوی الله در ضمیر دل حاصل میگردد حتی که مشایخ فرموده اند که اگر راه وطن خود از راهها دیگر
 باز داند اهل طریقت اندرون او را مصفا نمیدانند نوع سوم تصفیه خواص آن وقتی حاصل گردد
 که جمیع اسما و بارئ تعالی را از کلیات و جزئیات در ضمیر دل نهال سازد و بدان جمله حق تعالی را
 یاد کند و چون عقلا در روشن است که این نیست پس باید که اسم ذات را که جامع جمیع اسما و
 صفات است در ضمیر دل نهال سازد در کل عین و آوان قیام و قعوداً مشایخ و رگوبان و گوا

و تفرقه سجده که جمیع ماسوی اندر استغراق این تذکره منسی فرمایند پس حقیقتی را جمیع اسما کلی
 و جزوی یاد کرده باشد پس این هم جامع است و چون خود را نیز درین استغراق نسیا نسیا سازد
 تجلیه باشد بدان ایفرزند که صوفیه بر نمینمون مسطور عالی اند تا شایان تجلیات آمده و کلام حق
 آن هنگام بی واسطه از حق شنوده اند و چون بی واسطه از حق شنوده باشند پس بر آینه حال ایشان
 ازین معاملات استقامت بر انواع عبادات باشد چه مقصود کلی و مطلوب اصلی اصل تصوف استقامت
 است و هم ازینجا است که مشایخ فرموده اند که حقیقتی از بندگان خاص خود خوانده آن استقامت
 و نفس کیش خوانده آن کشف عالم غیب و کرامت پس بر طالبی که در ابتدا طلب بر مراد نفس
 ورز و آخر الامر در ضلالت مستغرق خواهد گشت و اگر در ابتدا طلب بر مراد حق طلبند و آخر الامر
 بکمال استقامت رسیده از جمله محبان باری تعالی خواهد گشت کفره تعالی قل ان کلمه محبون الله
 فاتبوننی یحبکم الله پس محبت باری تعالی موقوف بر متابعت سول آمده و متابعت سول
 الله جز در استقامت حاصل نه چه از خضایل عزیزه آنحضرت استقامت بوده امعنی را از عوارف
 المعارف باید دریافت نکته سیوم در اطلاق اسم صوفی و شیخ و پیر و درویش و مرید و غیر ذلک
 از اسامی جدیده که بر بنیاط اطلاق کرده می آید مستنبط از کجاست بدان ایفرزند که در عوارف
 آورده که اسم صوفی در قرآن نیست پس بعضی از زود بر آن رفته اند که این اسم مشتق از صوف است
 چه اینطایفه اکثر از بر سن عورت قناعت پوشیدن صوف کرده اند و لیس ف از ادای نیاید
 اولیاء قدیمه بود چنانکه منقول است که در زمانیکه مهتر موسی عم بر کوه طور با حضرت باری تعالی مشرف کلم
 مشرف میشده چیه صوفی سر اول صوف و کلی صوف پوشیده بود و فعلین از پوست خرمی بوده غیر ذلک
 و وجه ختیا صوفیه لیس صوف آن نیست که این از جمله علامات میسازند تا بدان شناخته شوند از دیگران
 بل مغروض ایشان بضم نفس ترک نیت دنیا است و چون در هموم امور آخرت مستغرق اند از لباس
 بانوی آن قناعت کرده اند و از خوراکی بجز میسیر از وجه حلال و چون صوفیون لباس
 آنرا اختیار کرده اند بل بدان نیز مقید نشده اند هر چه یا بند از بر ستر عورت پوشند گاهی موی
 کهنه بریم دوخته پوشند و گاهی برگ زخمان و از بر سد جوع گاهی بیک لقمه از وجه حلال قناعت کنند
 و گاهی مویه جنگل و گاهی برگ زخمان سوال چون حرام سنت از ان بغایت الغایات محترم میسازند
 بل بعضی فتوح را نیز قبول نمکنند و بعضی قبول میکنند اما صرف فقرا بسیارند نه صرف نفس خود و وجه
 اضافت ایشان بصوف یعنی صوفی یعنی صوف پوش میگویند از بهر آنکه ایشان چون از جمله مقرران

پس میخواهند که مرتبه عزیزه خود را از نظر اغیار پوششیده دارند و غیر حق را بر سر از خود مطلع نگردانند
 پس خود را صوفی پوش نامیده اند نه مقرب و بعضی از آنها در آن رفته اند که صوفیه خرقه اندخته باشند
 را گویند آنچه سبکسای در کار نباشد پس ایشان چون پیر مردگی و کم نامی و تواضع و شکستگی و خود پوی
 و از خلق رسیدگی اختیار کرده اند پس اصناف ایشان بآن خرقه گفته اند اخته شده که سبکسای در
 کار نباشد نسبت در عوارف المعارف آورده که اگر شخصی در مجلس از صوفی برتر نباشد و صوفی
 بر آن لگه شود یعنی برتر نشینی از هر خود خواهد بود که او صوفی نیست و اگر آن خطر فاسده را در
 بدیهه از دل بدون ساز و صفوت را شاید زیرا که هر که بخواهد طالب بود او طالب مراد نفس باشد
 طالب مراد نفس طالب حق نباشد چه طالب حق از خلق معروض طالب خلق از حق معروض میباشد
 و این روشن است هر که اندک عقل و هوش دارد خواهد دانست که در یکدل محبت و دوستی نمیکند پس
 وای بر کذا بان مانده که محض از بهر طلب جاه و شوکت و طلب دنیا و طلب نام و ناموس خود را صوفی
 و در پیش و پیر و میر نامیده اند و لکن اول هم و لکن قلدیم و بعضی از آنها در آن رفته اند که
 صوفیه مشوب بجهت فقراء مهاجرین است آنگاه که در زمان پیغمبر علیه السلام بودند و آن چهار
 کس صد بودند که ایشان را در مدینه مسکن و منزل و مقام نبود در مسجد مجتمع بودند لیل و نهار
 ترک دنیا اختیار کرده بودند و زکاتهای سیزم پشتواره آوردی و از آن مبلغ خرما خریدند
 بقدر قوت لامیوت بخوردند و شبها بتلاوت قرآن و نماز حصول انواع علوم از پیغمبر مشغول
 بودند و ابو هریره فرموده که من هفتاد کس را از اهل صفه دیدم که بیگانه در نماز میخواندند و در زمان کوه
 اطراف چادر را بر زانوهای خود ستوار و محکم میکردند تا برهنه نشود عورت ایشان پس حضرت
 پیغمبر در روزگار و معاش خود را با ایشان برابر کردی و مردم را نیز با ایشان موافقت میفرمودند
 یعنی خود چنان سختی و افتقار و گرسنگی کشیدی و هم سایر مردم را بر آن بفرمودی و زی جماعه
 از ایشان نیز یک حضرت رسول الله از سختی حال شکوه کردند که یا رسول الله شکمهای ما از خرابی
 بسوخت حضرت رسول الله فرموده که سوگند بخدا است که اکنون زینکام دو ماه باز است که از خفا
 من دو روز برای نان نه برآمده و غمخوردن من و آل بیت من جز آب سیاه و عزا چیزی دیگر نیست
 پس مرده مر شمارا که برین صفت بمانند شما از بهر آن من خواهم بود در جنت پس صوفیه چون چنان
 حال میباشد چون اهل صفه از آن صوفیه مینامند در عوارف المعارف آورده که هم صوفی در زمان رسول
 نبوده بل در زمان متاخرین اعدا یافته پس بعضی بر آنند که در زمان تابعین اعدا یافته

چنانکه حسن بصری بعضی را خطاب صوفی فرموده و بعضی برانند که اشتہار این اسم در زمین اول و ثانی و ثالث نبوده بل بعد از دو سال از ہجرت نبویہ عالیہ السلام اشتہار یافته و شائع شد زیرا کہ در زمین سول اہد اصحاب آنحضرت را صحابی خطاب میکردہ اند بعد از ان کسانیکہ علم را از اصحاب سول اہد میگرفتہ اند ایشانرا تا بعین نامیدہ اند بعد از ان چون زمانہ رسول اللہ بغایت دوریت و وحی منقطع گشت و نور نبوت مصطفیٰ روز بروز در پردہ می درآمد و رانیہای مردم مختلف شدند در امتناز حق و باطل و مشرب علوم مکرر و تیرہ آمد پس پرہیز گاران آن زمانہ در لڑزہ افتادند و از اہد ان مضطرب گشتند و اختلاط این نوع مردم شوشن حوال ایشان شد زیرا کہ جاہلان عادت پرستان و دنیا جویان بسیار پیدا شد پس طائفہ از پرہیز گاران یک گونہ شدند ازین نوع مردم عزالت گزینند و همچون اہل صنفہ تارکان اسباب دنیا آمدند و پرندگان از خلق و پیوستگان با حق آمدند لیل و نهار ادا و اعمال صالحہ قدم زدند پس از ویہار راست کردہ گاہی با یکدیگر جمع آمدہ تعلم و تعلیم انواع علوم از ہدیہ گیر میکردند و گاہی تنہا تنہا رفتہ در زاویہای مخصوص عبادت سجامی آوردند پس ان کثرت جہد و ریاضت نوع علوم ایشانرا از متن قرآن انالقای نفس و شیطان حاصل آمدی تا بدان علوم ایمان ایشان کامل و یقین ایشان ہو کہ ترو استقامت بر عبادت ایشانرا بیشتر آمد پس ان قوم را چون علوم مخصوصہ حاصل گشت از برای تفہیم و تفہیم ابنا جنس فرخ و اصطلاحات را بر پا کردند تا بدان اصطلاحات ہو بگیرا بفرمانند و خود را صوفیہ نامیدند پس این اسم از ان باز بر مردمان کہ امثال ایشان باشند قریب و ریاضت و جہد و طاعت جاری است الی انقرض الایام و باید دانست کہ دارد دنیا ہرگز ان امثال نمیرد خالی نخواہد بود و ماند ہر چہ گاہ کہ خالی ماند فرخ صورتا برگردد و دورین باب کلام مشہور است لولا الابدال لخشفت الارض و ما فیہا و خلاصت ایشان آنکہ عالم باشند با انواع علوم و معنیہ مفروضہ و عالم باشند بذات و صفات خداوندی بلا تشبیہ و لا تعطیل و لا کیفیت و چون حق بلحاظ ہمت بشناسند پس در عبادت لیل و نهار اہد ان کنند و کاسل نغزند و از انواع نامرضیات محبت و شکر با و از نام و ناموس قوم و قبائل مدبر رفتہ باشند و چنان محبت با یتعالی و ایم الہام و حیرت باشند لکہ فضل محبت با یتعالی ایشانرا در ہر زمان در تراید میباشد اما ایشانرا کثرت شوق بل منہدی ہو میگویند و عوارف المعارف آورده ہر کہ از اہل مومنان بعد از اہل تزکیہ و تصفیہ بسوی مقام مقربان بلند پروازی گزینند و آنرا جویان خوانان کرد و اورا تصوف گویند ما و ہیکہ بنہایت قرب سیدہ باشد و ہر چہ گاہی کہ بنہایت قرب سدا و صوفی گویند ہر کہ خود را بلباس ایشان آستہ گردانند

نه فاصد بدان مقام و نه آگاه از ان مراتب و را منتهی و مترسم گویند و سهران آورده که صوفیه از جمله
 مقرران اند خود را با اسم مقتدی بخسازند و با اسم صوفی خود را مشهور نمایند یعنی که اگر از مشرق تا مغرب
 کسی گام زند و طلب یکسیر از جمله مقرران باشد و مشهور با اسم صوفی باشد نخواهد یافت و سهران آورده
 که مقرب کسی باشد که اعراض نموده باشد از کل ماسوی الدوروی آورده باشد انی اللہ تعالی یعنی اگر
 مملکت هفت زمین باغز این و آنچه در ایشانست اگر همه در تحت تصرف و باشد او همه را ترک دو عمارت
 نموده بجانب حق تعالی توجه نماید و اگر هفت آسمان و جنان با جمله نعیم ابدیه ایشان از ان باشد
 ترک آورده توجه بحق تعالی نماید پس او بر ملک متروک خویش تاسفی نخورد و آن مملوک متروک را گاهی
 یاد نیارد و لاف در زند که من از بهر دوست چیزی در باخته ام بل مملوک از مالک بازناسد که یک
 کدام بود و مملوک کدام بل خود را از حق نداند آن هنگام موصوف بوصف قرب گردد پس این هنگام
 او را اگر صوفی و درویش و شیخ و پیر و مرید نام نهند جایز باشد اما شیخ را یک شرط دیگر نیز باید و آن
 اذن کامل دیگرست و سنذکره فی موضع افشاء اللہ تعالی در تعریف کامل حضرت شیخ عثمان فرموده اند
 شخصی که جامع این چهار ضایل باشد او را کامل میتوان گفت اول آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت
 را از او بازدارد عملین نگرود و دوم آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت را بدو بد بران هر روز فروخته
 خزن و سرور اینطایفه بر فوت دوست و وجدان دوست است سیوم آنکه اگر او را عزیز دنیا و آخرت
 گردانند خوش و خرم نشود چهارم آنکه اگر او را ذلیل گویند گردانند دلگیر نگردد و بدانکه تو کامل است
 زیرا که منع و عطا و عز و ذل نیز در ایشان یکسانست چه ایشان بجز دوست چیزی بگیرد رضی بنی
 باشند اگر چه جنت الماوی باشد چنانچه بی بی رابعه عدویه در مناجات خود بر زبان راندی الهی
 آنچه نصیب این عاجزه دنیا آفریده بکفارده و آنچه نصیب این ضعیفه بهشت آفریده بمؤمنان این
 حقیره را در دنیا در محبت خود روزی گردان و در دار آخرت دیدار خود نصیبش کن پس در
 عوارف المعارف آورده که اللہ تعالی در قرآن علوم و آفره بلاحد و عد بر حبیب خود محمد صلی اللہ علیہ
 وسلم فرستاده بحدیکه اگر در پاهای روی زمین مدا و گردند و جمیع حیوانات نویسند آیند هر آینه
 در پایهای تمام گردن ما به بنایت علوم قرآن نرسند و نیایند بقول من قال جمیع العلم فی
 القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال و لیکن علماء صوفیه که عبارت از مقرران
 است چون بعد از ادا تزکیه و تصفیه و غیر ذلک ما واجب علیهم بگوشن دل سامع کردند قرآن را
 از سبب سفا قلب هر آینه و هر کلمه در ساعت علوم بلاحد و عد بیرون می آرد که آنرا علم لدنی

میگویند اما بجای موافق مشرب شریعت و مطابق مذنب سنت و بدان حال میگردند بل هر وقت از
 اوقات قدم در تریای عبادات نهند و اگر مقرب از مقربان گوید که مرا سبب صفای قلب چیزی از معانی غایب
 قرآن مفهوم آمد که آن مخالف مشرب شریعت و مذنب سنت است او را مقرب گویند بل کافر و ملحد و مصلح
 زیرا که معانی ظاهریه قرآن و باطنیه قرآن نیست بل از هزار نفا نیه آن ملحد و مصلح است و درین باب کلام
 مشهور است کل باطنی مخالف ظاهر فهو باطل در عوارض المعارف آورده که حضرت مصطفی ص فرموده اند که
 هر آیت از آیات قرآن را ظاهر است و باطنی است پس مراد از ظاهر آیه لفظ قرآنست آن شایسته
 معانی ظاهری را و مراد از باطن آیت تاویل است که جامع است معانی محصوره را و تاویل صرف آیه
 است بسوی معانی کثیره محتمله با آنکه معانی موافق کتاب سنت باشد پس تاویل ممکن نیست مگر شخصی
 که صفای فهم حاصل شده باشد و نصیب معرفت و قرب یافته باشد پس سیدن باطن علوم قرآن منجمود
 بطایفه علماء صوفیه است زیرا که چون بمقام قرب نسیه اند پس از تکلم حقیقی میشوند و هر چه گاه که
 سخن را از تکلم گوش خود شنود و روشن است که بیکی عبارات و اشارات او را در یاد و فهم از نیت که
 بعضی را علماء ظاهر میگویند و بعضی را علماء باطن علماء ظاهر معسران قرآن اند که تجاوز از معانی عمومی
 منقول نمیکند و علماء باطن علماء تاویل اند که سران قرآن را در می یابند و یا مراد از علماء ظاهر آنکه
 عال در ترکیه نفوس باشند و مراد از علماء باطن آنکه عال در تصفیه قلوب و یا مراد از علماء ظاهر کسانی
 اند که خود را آثار اسماء و صفات و موجود کرده شده از ایشان دیده اند و هستی خود را قائم
 به هستی اسماء و صفات دانسته اند پس بمرتبه صفات رسیده اند این هنگام بر ایشان لازم که مویب
 با آداب گردند و مراد از علماء باطنی آنانند که در هستی ذات مطلق خود را مستغرق در یاد احدیت
 گردانیده اند پس بمرتبه ذات رسیده اند و در آن زمان ما خود با نیان آداب نباشند زیرا که نه
 خود غیر دارند و نه از دوست چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آن حالت عایشه را فرمود
 یا پرسید من انت گفته انا عایشه گفته من عایشه گفته اینه القدینق گفت من الصدیق گفت
 صهر محمد گفت من محمد آورده اند که اگر صدیق نبود می محمد رسول الله پس سببی من بود و هر گاه
 که مستغرق ازین ریاض فناک بدر آید باید که مویب با آداب گرد و چنانکه سبب مویب با آداب شد
 والا ملحد و مصلح کافر گردد الغرض مراد از علماء باطنی این مردم نیز باشند که فقه من علم الباطن
 یوازی عمل ثقلین بشیر بدیعنی است باید است که حصول جمله انواع این ظهور و بطون از ظاهر
 و باطن قرآن است بسبب صفای فهم زیرا که چون صوفیه کلام را از تکلم بشنود بسعادت است این علوم

بهره مند گردند و آنچه در بعضی کتب علم معامله و علم مکاشفه نام برده اند مراد از علم ظاهری و باطن است کما
 ذکر من قبل و در احیاء العلوم آورده که مکاشفه نوریت که ظاهر میشود و صوفی را بعد از تصفیه دل و ترک نفس
 و بسبب آن نور منکشف میگردد و مراد از چیزی بسیار معانی پس حاصل میشود و او را معرفت امدتعالی کما
 حق المعرفة الحقیقه بذات الله و صفاته و مکشوف میشود مراد حکمتهای امدتعالی در خلق دنیا و آخرت
 و حکمت تقدیم دنیا بر آخرت و غیر ذلک حکمتهای امدتعالی بر مکشوف گردد و در عهد آن آورده که
 در ویکی ازین چهار خصلت باشد بشرق این علوم مشرف نگردد یکی که در دویم بدعت سیوم محبت دنیا چهارم
 اصرار بر هوا قولا علم مکاشفه نوریت آنچه باید دانست که مراد از نور آن چیز نیست که سرخ و سپید فند
 و غیر ذلک باشد بلکه مراد از نور صفاء فهم است که حاصل است از تزکیه و تصفیه زیرا که نور چیز را گویند که سبب
 ظهور خود و هم سبب ظهور دیگری چنانکه آتش و شب تا ریک نوریت که هم سبب ظهور خود است و هم
 سبب ظهور دیگری است پس صفاء فهم بمنزله نور است بدان ای فرزند که بعضی جهال شبهه طوار
 سعه و انوارات وارده که اهل سلوک یا پیش می آید علم باطن است و بعضی ادراک مغایبات را
 بخواب یا بالهام علم باطن است اندان محض جهالت و بطالت است زیرا که علم چیز را گویند که دانسته
 آید پس طوارات و انوارات دیده میگردد و دیدنی را دانستی نباید گفت و این دیدنی از دو مورد خالی
 نیست یا شیطانی است و یا رحمانی است اگر شیطانی است ضلالت است و اگر رحمانی است سداب
 سلوک است چه حقیقتی طالب صدق و کاذب بدین انواع چیزها امتحان مینماید تا اگر بدین معرور گردد
 از وطن اصلی بازماند و اگر بدین لغات نماید ترقی احوال و زنی کند و باید دانست که مقصود
 اهل سلوک ویت اطوار و انوار نیست بل مقصود ایشان استقامت و وصول بوطن اصلی که مراد از
 احدیت است تا هر که مقصود از سلوک اطوار و انوار باشد و احوال پرست گونید بل خود پرست
 دانند زیرا که از بهر مراد نفس خود سلوک میکند که این مراد نفس است نه مراد حق چه مراد حق استقامت
 است و آنچه علم مغایبات را علم باطن گویند نیز بر غلط رفته اند زیرا که حصول آن ازین وجه خالی
 نیست یا از بهر نفس است و یا از جن و یا از شیطان و یا از رحمان آنچه از زمین است مستغرقان
 را حاصل است پس اهل عدل از آنجا که بلند همت اند و صرف هموم در طلب لی نموده اند بواروات
 رحمانی نیز لغات نداند چه جای آنکه بواروات فروتر از آن فریفته گردند و آنرا علم پندارند
 و یا علم دانند بل اهل حصول این نوع و روات و روات اطوار و انوار را کمر میخوانند و امدتعالی
 بالصواب بدان ای فرزند که شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت متحدند و احکام اما صوفیه

بنا بر اصطلاحات جدید خویش تفریق کرده اند میان آنها شریعت تزکیه نفس را گویند که ادای
 او هر ترک فوای باشد و طریقت تصفیه دل را گویند از خطرات ماسوی حد و مصفا ساختن دل بنگر
 احد تعالی و حقیقت و معرفت شناخت یگانگی با یتعالی را گویند کما حق المعرفة و حق معرفت نزد ایشان
 وقتی حاصل شود که برده شود از حق شود چنانکه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمودی که سی سال
 است من با حق سخن میگومم عوم تصویر میکنند که با ما میگویند پس برین حالت عارف و محقق هر چه در
 و میداند از حق فاند و از حق بیند از غیر هم ازینجا است که اینطائفه بزود و کشتن و ایذاء رسانیدن
 راضی میباشند و تسلیم مینمایند و تواضع و حلم میورزند و بمکافات مشغول نمیکردند و اگر تکبر نمایند
 و مکافات اختیار کنند باید که از دعوی معرفت صوفیانه باز ایستند و الا مدعی کذاب باشند که قول
 من قال گراز کوه آسیا سنگی بلغزد نه عارف آنکه از پیشش نخیزد پس بتدای این راه از
 است تا هر که شریعت را پس پشت انداخته توجه نماید چنانکه ملاحظه این زمانه کافر مطلق گردیدند
 باند من کفره نکتہ چهارم در بیان رسیدن بر مرتبه پیری و شرایط آن در عوارف المعارف آورده
 و در فی الخبر عن رسول الله انه قال الذی نفس محمد بیده لمن شتم لا قسم لکم ان احببنا و احببنا
 الذین یحبون الله فی عبادته و یحبون عباد الله و یحبون فی الارض بالنصیحة و هو الذی
 ذکره رسول الله صلی الله علیه و سلم یورثه الشیخة و الدعوة الی الله تعالی و رتبة الشیخة من علی
 الرب فی طریق الصوفیة و نیابة النبویة فی الدعاء الی الله انتهی کلامه حاصل سخن آنکه حضرت
 رسول الله صلم فرموده که دو ستر بنندگان خدا یتعالی کسانی اند که محبت خدا یتعالی در دل بندگان
 خدا یتعالی نهند و خدا یتعالی را نیز بر بندگان خودش محب گرداند و در روی زمین قدم نهند از هر
 نصیحت پس مرتبه پیری از مضمون این حدیث مستفاد است زیرا که پیران را گویند که داعی باشد
 خلق بر ابراهیم تعالی که آن راه شریعت است و چون دعوت از حضرات انبیا است پس سزایب
 انبیا است و خلیفه انبیا بل خلیفه خدا و خلیفه قرآن خدا باشد کما ذکر فی تفسیر الباقی علی السبیل
 من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفه الله فی ارضه و خلیفه رسول و خلیفه کتابه و هم در عوارف
 المعارف آورده که وجه آنکه پیران خدا را بر بندگان خدا محب بگیرانند آنست که پیران مریدان را
 برای راست متابعت محمدی روان میگردانند پس کسیکه بر متابعت محمد صلی الله علیه و سلم
 ثابت و راسخ آمد البته خدا یتعالی او را دوست میدارد و خدا یتعالی محب و میگرد و کقوله تعالی قل
 ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و وجه آنکه پیران بندگان خدا را بر خدا یتعالی محب بگیرانند

باشد

آفت که پیران مریدان را اولاً به تزکیه نفس میفرمایند بعد به تصفیه دل پس چون نفوس مریدان
 مژگی آید و دلها را ایشان مصفا هر آینه عظمت و جلال خداوندی را در آئینه دل دیده حقتعالی را
 حاضر و ناظر میدانند پس در حضور مردم را بر محبوب محبت می افزایند پس مریدان بکمال محبت خود را
 دوست میدارند از مضمون این حدیث چنان معلوم آمده که پیرانرا گویند که بنهایت قرب رسیده باشند
 و با انواع علوم و بینیه بهره مند گردیده و داعی باشد مردم را بجانب حق بعضی را از کفر بجانب اسلام
 خوانند و بعضی را از فسق و فجور بجانب توبه و اتیان عمل صالح و بعضی را با انواع تزکیه و تصفیه
 زیرا که پیران صفا فهم چنان باید که استعداد هر احدی را بداند تا در خود استعداد او چیزی فرماید
 هر که از کفر بجانب اسلام گفته او بداند آنرا مرید او گویند و هر که از فسق و فجور بصلاح وارد گفته
 او آنرا نیز مرید او گویند و هر که مشغول تزکیه و تصفیه آمد و هر دو را بجا آورد او را مرید توان گفتند
 اگر عالم بعلوم مفروضه باشد و الا لا کما ذکر فی احیاء العلوم فی کتاب سراج القرآن لا یكون المرید
 مرید حتی یحیی فی القرآن ما یرید و یعرف النقصان من المرید و یتغنی بالمولی عن العبد زیرا که
 حصول علم مفروضه از لوازم اسلام است پس هر چه گاه که طالب خود بحق از حقوق اسلام باشد
 او را قدم نهادن در سلوکت جائز نیست بل در حاصل نیست پس اینجا معلوم گشته که پیری مرید
 بس و شوار است فردی باید از افراد که شایسته مرتبه پیری و مریدی شود زیرا که این امر مقرر است
 است یعنی کسانی که همچون اصحاب صفت اند در اهتمام امور آخرت و ترک اسباب دنیا و دوام مشغول
 لی مع الله در عوارف المعارف آوده هر که خواهان استجاب قلوب عوام باشد بجانب خود او از
 جمله پیران نیست بل از جمله مریدان نیز نیست چه پیر صوفی را گویند پس صوفیه از مردم میندند آنکه
 با مردم آمیزند از اینجا میتوان دریافت که پیری و مریدی جهال که درین مانع برزوه و حاد
 شده جز ضلالت و انحاد و زندقه چیزی دیگر نیست زیرا که تعلم و تعلیم این جهال در میان یکدیگر
 جز مکر و عزور نیست چه پیری ملحد بعضی با انواع نامرضیات مبتلا میگردد اند که من ضامن هشتم پس
 ترا نمی نیست هر چه میکنی بکن آن مرید جا بل آنرا از سر جهل تصدیق نماید و غرور و غرور هر دو
 کافر مطلق میگردد و بعضی را اندک در صلاح مستقیم میگردد اند اما دلها می ایشانرا از ادوا نوافل
 و محبت علم و علمای خالی میگردد اند و مغرور بسیارند که اعتماد بر پیر کن این امور آخرت ترا با علم دیگر و پیر
 دیگر کاری نیست زیرا که پیر ترا بخدا خواهد رسانید پس احتیاج بدیگری ندارد و آن جا بل بتمیز
 تصدیق نموده معتقد گردد و کافر گردد و دوسر دو کافر گردد و نفع و باسد من لکفر بعد الا ایمان بدان

ای فرزند که پیرا شرط بسیار است جمله آن دین مختصر نگنجد اما جزوی را از آن شرائط از سال مکمل کتاب
 نموده خواهیم آورد و کما ذکر فیہ الشیخ ابو الذی یقر الشرع والدین فی قلوب المریدین پس اینجا باید دانست
 که لمحمدان این ایام که از پیران خود شریعت نمی آموزند و مذنب سنته و جماعت معلوم نمیکنند و تصقیقه دین را
 از پیران روشن نمی سازند و نیستند و پیران که این معانی مذکوره را بر مردان تقریر و تعلیم نمی نمایند پیر
 نیستند بل امثال این مردان را مرد باید خواند بفتح سیم که مرید شیطان رانده شده را گویند و امثال این
 پیران را پیر باید خواند که بر چاه را گویند ایشان عوام الناس و بیچاره ضلالت فی اندازند و مغرور گردانند
 کافر می سازند و خود باسد من کفر بهم و ایضاً فیہ واعلم انه لا یصلح التبریة و المشیخة الا من سلسل الطریقه
 و الصبر الذموم و المحمود و شرط انیکون عالماً بالکتاب العبد تعالی و سنته رسول الله صلعم و لیس کل عالم بال
 للمشیخه بل منغی انیکون موصوفاً بصفات الکمال و معرضاً من حب دنیا و حب الحیاة و المال و الماشیه
 ذلک کیون قد اخذ هذا الطريق لفتی عن شیخ محقق سلک متابعه الی الرسول صلعم پس اینجا باید دانست
 پیری که عالم بعلم قرآن و احادیث رسول الله نباشد پیر نیست و ایضاً هر که متابعت و خدمت پیر
 نکرده باشد و اذن پیری زو نیارده باشد پیر نیست زیرا که بعد از ادوات تمامی شرائط پیری شرط نکر
 اذن است تا اذن نیاید پیر نگردد و چنانچه بزرگان شطاریه فرموده اند هر یک با دست بخت مرید و
 دست گیر و بلا اذن پیر کامل گویا که بقا و اولیا را اندو یک بغیر مرسل گشته باشد و حضرت سید
 جلال الدین بخاری قدس سره فرموده اند هر که از علماء و صلحاء و سادات و شرفاء بلا اذن کامل
 خود را پیر گوید و پیر داند او مدعی کذاب و مفتخر می بیند خراب خواهد بود چه این منصب موقوف بر اذن است
 بشرطیکه خدمت شیخ محقق بدان جان در سالها بسیار آرد و در دل اندیشه اذن نکرده اند و الا اشک
 انیر دم را پیران کابرا اذن ندیند و اگر اذن دهند آن پیران ز جمله ناقصان باشند زیرا که وقتیکه از
 خادم باندیشه اذن یافتن خدمت و رزق پس خادمی مراد نفس خود باشد نه خادمی مراد حق که آن
 استقامت است بر انواع طاعات و باید که آن پیر مخدوم نیز ماذون و مرفض از دیگری باشد و بعضی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان اسی فرزند که این ز جمله تقوی و قوی و قوی است که بلا اذن
 صوفی کامل و عظم و نصیحت صوفی را قبول نمایند و ان بلغ الی غایة القرب یراک و عظم شخصی را
 قبول کردن از برای بنای مسلمانان میباشد پس در بنا مسلمانان تفحص و تفتیش بسیار باید نمود تا خلل
 نیابد زیرا که این بنای است که بار دیگر آبادان نخواهد شد هر که در وارد دنیا این بنا را مستقیم و برابر
 برپا کرد بموافقت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم نجات یافت و هر که معوج و کثر بنا کرد و مخالف سنت

مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ہلاک ابدا گشت پس اعتماد بر وعظ شخصی باید کرد کہ اورا بزرگ گیر ما فزون
 گردانیدہ و بامون از خطا و غلط دانستہ باشد و این معنی بہرین است در کتب فقہ کہ مفتی ماہرین از فتو
 و ادون احکام اسلام و ائمہ عظام منع میفرمایند تا عوام الناس ہلاک بزرگ گردانند و ہم در سالہ مکلیہ آورده
 کہ خصائل بر آفت باید کہ ریاضت کنندہ باشد بر انواع ریاضات بالغہ چون دار نوافل و قلدہ طعام و
 قلدہ اختلاط با مردم مگر بضرورت و عطا کفین و کثرت صیام و کثرت نوافل و کثرت صدقات نوافل
 و کثرت صمت یعنی خاموشی از سخنان دنیا بجز سخنان امر معروف و نہی منکر و باید کہ در خصائل بہر
 محاسن ادب مکارم اخلاق نیز سیداشدہ بود مانند صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و وقار و عفت
 و بذل مال و جہاد و حلم و تواضع و استقامت و اخلاص و شرمندگی از خدای تعالی و متکی بر خود
 و دنیا و باید کہ اخلاق مہیمہ از باطن پیر بردارند بود مانند عجب کبر و تجمل و حسد و حرص و درازی میدور دنیا
 و باید کہ پیر در ظاہر بر انواع طاعات و عبادات چنان جہد نمایند و محنت کشندہ باشد کہ دیگران از تحری
 جہد او عبرت گیرند و علامت پیر کامل آنکہ از کثرت جہد در انواع عبادات او کلفتی و ملاحتی پیدا نشود
 بل ہر چند تعب بیشتر و رز و لذت عبادت بیشتر باید و از کثرت انواع مجاہدات صفا قلب حاصل شدہ
 باشد تا بدان صفا ہر کلمہ و آیتی قرآن از متکلم حقیقی شود و چنانکہ امیر المؤمنین علیؑ فرمودہ اند کہ من در
 زمان عبادت خدای خود را از طریقہ صفا قلبی عیان می بینم یعنی جز او خود را دائم و نہ غیر او را زیرا کہ
 صوفیہ گاہی دشمن را بدین عبارت میکنند و این بہرین است کہ دیدن دیدار حق کما حقہ در دنیا
 افراد انبیا کسی بگیرد از اولیا جائز نیست بل ادعای آن کفر است از تفسیر بیضاوی و تفسیر کواشی باید
 دریافت پس صوفیہ دریافتن عظمت و جلال او را و تحمیر دران بدین تعبیری میکنند و استغراق در محبت
 سجدی کہ خود را دانند و نہ حق را رویت میدانند فہم من فہم پس در رسالہ مکلیہ آورده کہ این امثال موصوف مذکور
 پیر برایشان بزرگوارا از احوال مقربان نصیب حاصل است سوال چمن مقربان از مردم مند و اختلاط نہ
 و رزند و با غیر حق کار ندارند و با حقتعالی مشغول ہر دوام دارند پس مریدان برای چہ گیرند و با مریدان چہ
 آمیزند جو اب بنا بر ضرورت حکم من کتم علما الجم بلجام من النار چون انواع علوم قرآن ایشان را روز
 شدہ بمضمون حکم پیغمبر صلعم میخوانند کہ بدگیران نیز برسانند و میخواہند کہ طریقہ حصول آن علم را نیز بہر
 طالبان صادق بنمایند تا مگر بعضی از بہرہ مندگشتہ این طریقہ را بدگیر بنمایند و کند تا بدر وقت
 باقی مانند و مانند جو آن تابعان نیز او را اجر باشند من غیران نقص من اجور ہم شیئا کقولہ من حسن
 سنۃ حسنۃ فلا اجر و اجر من عمل بہا الی یوم القیامۃ من غیران نقص من اجور ہم شیئا و من سنۃ حسنۃ

ولی میدانند و باید بگردد از بسیاری خنده او بیان میکنند که او را هیچ غمی نیست لغو و با لذت من منظره
 فاسد هم و از آن خبر ندارند که صوفیه حقانی پر از هموم اند هم از آنست که شب و روز گریه و سوز میباشند
 و هم در رساله نگیه آورده باید که پیر جامع دنیا و محبت زینت دنیا و طالبان جاه و طالبان
 مریضان و بیپوده گوئی نباشد و باید که بر مریضان مشفق و مهربان باشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه
 و سلم مشفق و مهربان بوده بر اصحاب خود پس چون پیر موصوف با این وصفان باشد او خلیفه رسول خدا
 باشد و واجب است بر مریضان طاعت او و در رساله غنی و اینده آورده که مراد از شفقت شفقت حقیقی است
 نه شفقت عادی که شفقت عادی آنست که با کولات و ملبوسات و مشروبات و محصولات دنیاوی کسی را
 بهره مند سازد این شفقت عادی در کفایت نیز موجود است اما شفقت حقیقی آنکه شخصی را از عذاب آخرت
 نجات بخشد یعنی زنجیران و طغیان باز داری تا از عذاب نگاه کرده آید پس پیر باید که شفقت ورزیده
 مریضان را از گناهان باز دارد و ظاهر او باطن او و علانیة و دائم الاوقات دست دعا بدرگاه حق جل و علا
 پر داشته بالا دارد که الهی ما را و اتباع ما را از عیبان و طغیان کنه ها و بر جاده استقامت شبانی بخشد
 آمین یا رب العالمین دیگر در حقایق الدقائق آورده که طریقه شیوخ آنست که چون طالبی به شیخی ارادت
 آورد شیخ او را بفرماید تا اول از افعال بد تو بگذرد و از گناهان رفته ناله و زاری و گریه کند و نماز است
 پذیرد و ازین پس ترک شهوات و اشتها و نفسانی بکند و از خلق ترک طمع گزیند اگر مرید درین امور
 ملخ آمد و مدتی به چنان مستحکم آمد نگاه سراور تراشد و در مطبخ وجودش در آرد چون در مطبخ وجود
 در آمد و ملاوت ریاضت یافت و ترک شهوات کرد بعد از مدتی بر محاکم امتحان آفروده او را حرقه دهند
 و در زمره خادمانش نصب کنند بعد از آن چون در آن امتحان کرده آید او را سجاده دهند و در محبت ایشان
 نشانند تا مرید ترک شهوات و طمع و خصایل میمنه نکند و صفات ملک و جمال نشود سراور آید و طاعت
 و سجاده برای او بدهند چون طالب بصفت ملک می نرسد شاید فقر و عشق نگرود و چون سر ترشیدن
 طاقیه و حرقه و سجاده پوشیدن گواهی است از جانب شیخ بر مرید که این مرید از دور و فضل آسیده و در
 اسرار نهان شده و بصفت ملک رسیده است و در فقر و فاقه ثابت قدم آمده است و ترک شهوات طمع
 از خلق و ترک اخلاق ذمیمه کرده است پس پیر گواهی دروغی در نزد نقلست که چون شیخ شبلی
 در بغداد حاکم بوده روزی منصبی وی را پس پشت انداخته روی به پیری آورد گفت را هم بنمای
 بسوی صفای قلب پرگفت اول تو بکن افعال نامشروعات و ترک شهوات کن از لذت دنیا محنت
 شو بجز قوت لامیوت که سدرت گرد و چیز می مخور پس شبلی گفت یا شیخ مرا خدمتی فرما تا بسجا اتم گفت

سه سال ترک اسباب کن و هر چه بی سوال ترا دست دد آنرا صرف فقرا کن و خود از آن مقدار بخور که می خوری
 زیرا که تا نقش تو از تو جدا نگردد ترا بخدا راهی نباشد پس شبی مدت سه سال بر منضمون یا صنت سید برود تا
 از کثرت ریاضت اعضا او چون موی خشک شد نگاه او را طاقیه پوشانیدند گفت بعد از آن سه سال
 دیگر آب کشتی کن ابر یقها فقره پر ساز شب روز دین خدمت باش و در خواب بر والا اندکی چون
 سال دیگر همچنان خدمت بجا آورد نگاه در سال هفتم خرقه پوشانیدندش گفت بعد از آن سه سال
 دیگر خدمت مطبخ فقره کن از رویک سیاه پاک کردن و بار کردن و فرود آوردن و قسمت کردن چون
 سال دیگر همچنان بجا آورد نگاه در سال دهم سجاده دادندش بعد از آن در صحبت خود راه دادند
 حضرت ملا روم این معنی فرموده اند: همچو شبی شد بدیشان کس قبول و کی قبول بدینان با وصول
 طاقیه سجاده و خرقه ترا و در طریقت این بود شرط گدا + ای عزیز از سر انصاف نظر باید کرد که میرا
 زمانه مخالف قرآن و حدیث را مخالف حوال مشایخ متقدمین ندانند مشایخ متقدم میرا از سوال منع
 میکردند ایشان میرا ترا در بد میگردانند تا هم از بر خود چیزی جمع آرند و هم از بر سر عظام دنیا بگردانند
 و هر خردی بیدم را خرقه دهند اما نه خرقه که موافق وضع صوفیه باشد چه صوفیه منزهت است که در آن
 افتاده بودی جمع آوردی پاک کرده بر خود و ختی اما این محمدان جامه نوز از بازار خریدند پاره پاره
 کرده مرقعات و رابه الوان مختلف رنگ کرده بر هم میدوزند محض برای مکر و فریب عوام کقول برین
 سه تو میدار که هر گوشه نشین نیدار است + ای بسا خرقه که بر رشته اوز ناریست + و میرا از تمام
 و هر جا بنافر جام را طاقیه پوشانند و هر مردی وزنی و مردی و غلامی و کنیزکی را میرا خوانند پس شبی
 شیطان آه میان بحق تعالی پناه گیر از وی و در تفسیر حشری آورده که شیاطین آه میان شمال این
 پیران از بحق تعالی پناه گیر از وی بحکم حکم که اعرض عن الجاهلین چنانچه حضرت ملا روم فرموده است
 هر که پرست باید که شخصی نفس پرست را که چرب شیرین خورد و بزور زنازد و تکبر و زور و سفاقت
 نماید و غضب و جدل و فتنه انگیز و وحب نیاد و دل آرد و حکومتی ظالمانه و زور مردی کند و اگر
 بگیرد او را ازین اوصاف بدر نیار و او پیر نیست پس در شان او فرموده + شیخ دایم الفکر از
 بهرمان + تا کند سیم وزری مردم بهمان + و ایضا ملا روم فرموده پیرا باید که از اغنیا حوال
 نکند و اگر بی سوال و را چیزی بدهند آنرا صرف فقره کند پس پیر که اغنیا و اطعمه گوناگون
 بدد آن ریا باشد و ریا کار پیر نباشد و باید که پیر عاقد نباشد و باید خوش پیشی و زینت و لباس
 لباس ترک آورده باشد هر چه باید قناعت کند و طالب جاه و خرد و دنیا نباشد

نباشد پس در شان او فرموده است این علامت است از تن پروری * فقر ازین اوصاف دور است
 و بری * جمله میدانندگان دانند است و دوم * اوست صیاد نشسته و سلام * شیخ ره بین کے
 شود این را بدان * تا بنویسد دست او را مردمان * شاه ره پوشیده شد از برین * زین نشان
 معلوم شد آخر زمان * وہ چه باشد شیخ ناو اصل شده * دست در تقلید ظنی برزده * لاف شیخی
 در جهان انداخته خوشی را با بیز بساخته * از خدای بومی اورانی خبر * دعوتش افزون
 رشیت و بولبشر * پس اشارات و عبارات ملا روم احوال پران زمانه ما را باید دریافت تا هر که
 سلمان است ایشانرا سلمان نخواهد دانست چه مقرر یانند که دعوی محبت با رب تعالی را با فترا
 بر خود بسته اند پس کافرانہ کقولہ تعالی وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلٰی اللّٰهِ کَذِبًا و بکی از افترا
 پران ملاحظه زمانه ما آنست که آوازہ دروغ محض از برای استجاب قلوب عوام آورده در داده کنی
 پیر خدایا نیست و بدین سخن کذب عوام را بجانب خود خوانده و دلہائی ایشانرا از محبت علم و علمای
 و محبت کتب و احادیث رسول اللہ بدل از محبت قرآن سرد گردانیده چه خود را ضامن بہشت گردانیده
 پس عوام در محبت چنان مستغرق آمدہ کہ دست خلاص و اعتقاد از قرآن کشند و ایشانرا نکند چنانچہ
 دیدہ می آید از مردم این زمانہ پس کافر مطلق اند بدان ای فرزند کہ پیر گرفتن از فرائض و واجبات و
 سنن اسلام نیست بل زجملہ نوافل است تا ہر کرا اختیار آن باشد کہ صوفی شود پس مضمون این مسطورہ
 و مذکورہ صوفی را در یاد و در خدمت او بقدیم اخلاص عمل نماید تا مگر ازین برکت او صوفی گردد و لکن
 شکل آنکہ یافتن صوفی ممکن نیست چنانکہ از عبارات عوارف و معارف معلوم گردیدہ کہ اگر از مشرق
 تا مغرب بگردی شخصی از مقربان نیابی کہ مشہور باسم صوفی باشد چہ ایشان از اسم و رسم و نام و
 ناموس بدر رفتہ اند و در سالہ شطاریہ آورده کہ این قوم را لباس معہودہ ہم نمی باشد کہ ایشان
 لباس معہودہ مقید نمیگردند چہ لباس شہتہا و تعریف اقتضا کند و ایشان درنی خفتا و گم نامی اند
 چون از جملہ نوافل است و یافتن آن مشکل زیرا کہ صوفی را باید تا صوفی شناسد و یا کسی دلالت کند
 بدو پس درین ایام از طلب صوفی اجتر از اولی زیرا کہ مترسمان بی ایمان اکثر منہج صوفی سرزده اند
 سبب او کہ درین طلب رہبہا ضلالت غریق گردند پس چون خوف زوال ایمان درین طلب مست طلب
 نباید کرد و علماء گفتہ اند ہر چہ خوف خطہ بدن دارد اگر چہ از فرائض اسلام باشد از ان دور باید بود
 چنانکہ حج فرض است اما جایکہ دریا محیط در میان باشد نباید رفت کقولہ تعالی و لا تقوا بائدکم
 الی التہلکۃ پس ہر چہ خوف ہلاکت ایمان دارد از ان دور تر باید شد پس عوام موثرانرا طریقہ سخات

اینست که چنگ بقرآن زند کقوله تعالی و غنموا بحبل اللہ و فی التفسیر الزامدی حبل اللہ بقرآن بر
 موافق قرآن یا بند آنرا بگیرد و بدان عالمان باشند و هر چه مخالف قرآنست از آن دور گردند و بنابر این
 و در تفسیر بیضاوی در تحت آیه و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار
 آورده اند عطف علی الجملة السابقة و المقصود عطف حال من آمن بالقرآن و وصف ثوابه علی حال
 من کفر به و کیفیت عقاب من کفر به استوجب العقاب من آمن به استحق الثواب و اما امر الرسول علیه السلام
 او عالم کل عصر او کل حدیقدر علی البشارة بان میسریم انتهی کلامه یعنی حضرت رسول مدبشارت و
 کسانی را که ایمان بقرآن آورده اند بدانند که بهشتی است که پادشاه آنست و پادشاه عالم باشد و در
 زمانه و پادشاه احدی از عوام مومنان که آگاه ازین مفهوم گردد بشارت دهد کسانی را که ایمان آورده اند
 بقرآن که بهشت مرشمار است پس ازین عبارت چنان مفهوم گردیده که یافتن بهشت موقوف است
 بر ایمان آوردن بقرآن و رفتن بدوزخ نیز موقوف است بانکار آوردن و دوست کشیدن از متابعین
 قرآن مژده مر کسی را که ایمان آورد بقرآن و متابعت او گردید و واهی بر کسیکه دست بکشید از قرآن
 و متابعت او نکرد بل متابعت برنگزید و چنگ بدوزخ نمود باسد من کفره و در شرح مشارق آورده
 که روزی اعرابی از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خواسته که یا رسول اللہ طریق آسان مرا
 بنامی تا به بهشت رسم گفت اول ندانم ایگانگی قبول کن زیرا که چون کسی خدای را بیگانگی قبول کند
 جمیع احکام او را از روی جمال قبول کرده باشد دویم پنج وقت نماز سجا آورده باش سیوم روزه
 ماه رمضان سجا می آر چهارم زکوة مال بده تا به بهشت سی اعرابی سوگند یاد کرد که یا رسول اللہ کی
 ترک نخواهم آورد و ازین زیادت نخواهم نمود زیرا که من مرد کامل گوش ام پس حضرت رسول صلی
 فرمود هر که اهل بهشت را میخواهد که در زمین به بیند همین اعرابی را به بیند که و می چون از آورده من
 کم و زیادت نمیکند بهشتی است حج اگر چه فرض بود یا دکر و زیرا که حج بر بعضی مردم فرض نیست
 خاصه بر مردمانی که در میان ایشان و بیت الدخوف و خطری باشد پس از آن عبارت مژده
 صریح است عوام ایام را که با داد این امور مستحق بهشت میگردد و دوم ازین عبارت چنان مستفاد
 گشته که چون با داد این مستحق بهشت میگردد و نیز تر کس این لائق دوزخ نیز گردند پس باید که هم در حصول
 این معاملات سعی بیغ نماید که طریقه نجات نیست پذیر گرفتن که از لوازم اسلام نیست بل از
 برای مصلحت دین وارد و یقین بر مردم میگرفته اند و چون اکثر مدعیان کذاب شهرست
 نام در داده اند ترک صحبت ایشان اولی چنانکه در تذکره الاولیاء در ذکر ابن سمال آورده گفت

پیش ازین مردم دو بودند که مجلس ایشان بپارن شفا یافتندی اکنون مردم همه در داند که علاج
 ندارد پس سبیلی ناجی آنست که خدا را مونس خود گردانی و کتاب را امام و سنت رسول و امر شد
 انتهی کلامه نکتہ پنجم در بیان ایمان بدان ای فرزند اول چیزیکه بر طالبان صادق و فریق لازم
 است حصول ایمان است که اگر ایمان نباشد حصول معرفت کماحقه نباشد و چون معرفت نباشد
 معرفت کسی صوفی نگردد چنانکه زاهد و کفار که در زهد و محنت سرسوامی جان میکنند از صوفی میگردد
 و نه مسلمان اگر چه ایشان دعوی معرفت کنند معرفت ندارد زیرا که هر کرا معرفت الله کماحقه در
 شود معرفت او را باستقامت بر طاعت و انواع عبادات که موافق متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم باشد خوانند و چون متابعت محمد ندارد پس از این بار اند اگر چه صاحب کشف و کرامت گردند کما
 ذکر فی کشف العقاید ان الله تعالی ضمن العصمة فی جانب الکتاب والنسب و لم یضمنها فی جانب کشف
 و الا الهام انتهی کلامه پس چیزی می مؤمن به هفت اند اول ایمان آوردن با الله تعالی که یگانه است
 او را شریک نیست هر چه در عالم مخلوقات را سود و زیان میرساند خداست عز و جل و ایمان آوردن
 بفرشتگان که بندگان خدا اند سیوم ایمان آوردن بکتابها که آنچه از جانب خدا تعالی آمده اند
 همه حق اند و راست اند چهارم ایمان آوردن به پیغمبران که آنچه گفته اند همه حق است و راست پنجم
 ایمان آوردن بر روز قیامت که بیشک مدنی است ششم ایمان آوردن بر آنکه تقدیر خیر و شر
 از خداست عز و جل هفتم ایمان آوردن بر زنده شدن پس از مردن اما صح آنکه در تهید ابو شکور
 آورده هر چه بنص صریح ثابت شده باشد و یا بخبر متواتر یا باجماع است ایمان آوردن به همه آن فرض
 است حتی که منکر آن چیز کافر گردد پس مؤمن به چیزها بسیار باشد **مسئله** در ایمان آوردن
 بمؤمن بجهله انبیاء و ملائک و اولیاء و مؤمنان مساوی اند و صورت یعنی بر همه این طائفه لازم
 که هر یکی چیزها مؤمن به ایمان آرند پس ازین روی مساوی باشند اگر چه در یقین انبیاء کمال اند
مسئله چون مؤمن به بسیار اند پس بهتر آن باشد که ایمان محبل بسیارند یعنی بر زبان رانند
 که قبول کردیم قرآن خداوندی را آنکه بر محمد فرستاده شده است و قبول کردیم هر چه موافق قرآن
 است در حقیقت و بر گشتیم از آنچه مخالف قرآن است و از آنچه مخالف امر رسول الله است و در
 دل نیز این معنی را تصدیق نمایند مسلمان میگرددند **مسئله** در کتابین فن آورده ایمان
 بمانند و عنوا است و کفر بمانند حدث یعنی چون شخصی وضو بجا آورد پاک میگردد و بعد از آن اگر
 یکی از نواقض وضو صادر شود هم وضو بشکند و اگر یکی صادر شود هم بشکند پس همچنان اگر

شخصی ایمان محفل آورد مسلمان میگردد و بعد از آن اگر از همه او مرقد آن منکر شود نیز کافر گردد و همچنان اگر
 از مخالفت قرآن بیزاری نشود بل آنرا دوست میدارد هم کافر گردد و اگر یکی از آن مخالفت بیزاری نشود
 هم کافر میگردد و همچنین اگر یک حق متفق را انکار نماید دانسته یا نادانسته و یا حق را ناحق داند و یا یک
 ناحق را حق دانسته یا نادانسته کافر گردد و یا یک سخن مخالف را واداند و یا یک دیدنی را روا داند
 و یا یک و از حرام را روا داند و یا یک از ناروا داند کافر گردد و اما اگر بعد از آن از روی عادت مال و تکلم
 بر زبان راند مسلمان نگردد مگر آنکه بنیت ایمان در یک کلمه بر زبان نرسد هم از آنجا است که در تفسیر ابو شکر سالمی آورده اند
 ایام بر هر فردی لازم است که هر روز ایمان محفل بسیار و بعد از آن بنیت ایمان نو کلمه بر زبان راند
 تا مسلمان نو گردد و اگر پیش ازین بنیاد ننگی کافر شده باشد بعد از آن از کفر خلاص گردد و مسلمان
 ارکان ایمان دو چیز است اول قیام کردن بر زبان دویم تصدیق کردن بدین مسئله حکما ایما
 هفت است چون کافر ایمان آورد اول جان او ز کشتن خلاص باید دویم مال او از گرفتن خلاص گردد و سیوم
 فرزندان او از برده کردن خلاص گردد چهارم از ناحق سخنانیدن خلاص گردد پنجم گمان بد کردن برو
 نشاید از برکت ایمان ازین پنج چیز ایمان یابد ششم بشوئیت گناه ابد در دوزخ نماند هفتم بر برکت
 ایمان بر بهشت برسد این دو علم ایمان در آخرت است مومن را بکار آید مسئله شراط ایمان نیز
 هفت است اول مستی خدای غیب باور کردن و همچنین بهشت و دوزخ را غیب باور کردن با همگی مومن
 آخرت دویم علم غیب خاصه حق تعالی داند تا هر که دعوی علم غیب کند کافر گردد و سیوم حلال حلال
 اعتقاد کند چهارم حرام را حرام عقدا کند پنجم از عذاب خدا تعالی ترسناک بود هر چند شریف را و
 و عالم و متقی باشد ششم از رحمت حق تعالی امیدوار بودن هر چند گناهکار باشد هفتم با اختیار خود
 ایمان آوردن تا اگر کسی بزرگوار بود و ایمان روان مسلمان نگردد بدان یفرزند اول چیزی که بر طالب
 لازم است حصول ایمان است بعد از آن حصول علم مفروضه بعد از آن عمل بر موافق علم مفروضه که
 این عمل کردن را شریعت نامند و بعد از استقامت بر شریعت دست را دست در قبضه با عظمت بر زمین
 و توبه کند از جمله آنچه ناشائسته شریعت باشد و چون از ناشائسته شریعت محترز گردد و بعد از آن
 از ناشائسته طریقت نیز مجتنب و یکسو گردد و بعد از آن باذن شیخ کامل قدم در تزکیه نفس نهد
 یعنی نفس با انواع امور مسطوره مزکاسازد و بعد از آن در فی تصفیه دل کما هو المتعارف بین السالکین
 در آید تا بتدریج شائسته مرتبه صفوت گردد بدان یفرزند که توبه بر چهار نوع است اول توبه مومن
 یعنی خود را از جمله ناروا دور گرداند و پاک سازد و نفس را از مخالفت شریعت بعده مستقیم گرداند بر

انواع طاعت مفروضه و نافله تا اگر ذرّه از ذرات مخالف شریعت و یا بدعتی از بدعتها مکرر و مکرر در طاعت
ظاہر گردد و طالب اصرار بر آن صاحب کشف الطوار و انوار و صاحب کرامت باشد آنرا سالک راهی
ورونده راه یقینی و صوفی حقانی نباید دانست بل تابع شیطان باید دید او را چه اگر صوفی حقانی و
متدین بودی او را بعد از اظہار مخالفت شریعت و بعد از حصول بدعت کدورتی در باطن پیدا
شدی تا در بدیهه یافتی که سبب این کدورت همان امر نامرضیه است بعد از آن تائب نام شدی و
چون سبب آن طغیان کدورتی در باطن اوج پیدا نشود پس باید دانست که صفای باطن او از شیطانست بر کم
صفای شیطان با وجود عصیان و طغیان بر جای میماند لغو خوردن مکرر چنانکه در زمان ابو یزید سبک
شیخی مشہر با نوع کشف کرامت بوده چون ابو یزید زیارت او پیش آورده دید که آب سنی بجانب قبله تمام
سلام نکرده برگشت و گفت این شخص ترک ادبی از آداب شریعت مہرست ولایت را قشاید هر چه یافته از
کشف کرامت آنرا مگر خداوندی و صفای شیطانی باید دانست نوع دوم خواص یعنی از پندار عبادت
و غرور بر طاعت و عبادت خود توبه کند و همچنین کشف و کرامت توبه کند یعنی از کشف و کرامت گذرد
و بدان ملتفت خوش و خرم نگردد تا اگر شخصی اوار عبادت پذیری پیدا کند آن پندار او را ببلایک رساند
و اگر شخصی کشف و کرامت غرور زوان غرور و الفضالت سازد نوع سوم توبه خاص حاصل از مقصد
شدن بغیر خداست یعنی هر چه پیش ازین مقصد و ملتفت میشد بجز خداستعالی اکنون آنہم در نظر نیارد
و توبه بیند آنرا مگر مظاہر و محالی حق نوع چهارم توبه خاص لاخص آن از خودی خود است یعنی چون سالک را
در استغراق در محبت نسیان نفس حاصل شود آنرا کمال صفوت و نہایت مراتب میگیند و اگر در زمان استغراق
خود را نداند و دستن حجاب کبر باشد میان طالب مطلوب کمال حجاب کبر اشارت بدانست پس باید
که سالک ازین نوع دانش توبه کند یعنی توجہ نام نماید بدانکہ ازین مقصد برود و حاصل مطلق گردد بدانکہ
فرزند که چون طالب سالک در توبه و تزکیه و تصفیہ ثابت قدم آید پس پیرا باید کہ مناسب حال او ذکر
تلقین نماید و اندر خوردن او ملاحظہ فرماید یعنی پیر چنان باید کہ استعداد مرید دریافتہ ملاحظہ تلقین کند
و الا اگر بی ملاحظہ کاملان بناقصان تلقین فرماید بجز تلقین گمراه و بیراہ گردد و او سبب ضلال آرد
خود نیز ضلال خواهد شد لغو خوردن باسدن لا اضلال الا اذاد نکتہ ششم و بعضی نوکارتند اول او این
ای فرزند اول پیرا باید کہ مرید آنرا از ذکر آب طعام آگاہ سازد کہ آن اسم الواحد است در حین بر مضع
هر شرب رول دارد تا چون مضع و شراب او با حضور باشد آن فرورفته در درون او نور گردد باید کہ
طعام را بسیار بخاید و برندان راست بخاید و الا هر لقمه را اول بار برندان راست بر دبعده بچک و بعد

فرد برود و نوشیدن را نیز باید که بسیم بخورد و در هر بار دهن نهادن شسته گوید و از دهن برود شستن الحمد
 لله گوید و اگر این آداب در اکل و شرب نگاه ندارد کولات و مشروبات او درون و راسیاه گرداند و غفلت
 و غافلی پیش آرد و باید که ذکر در بیچ وقت بی وضو نباشد و اگر بغراغت بوضو نیاید تیمم بجای آرد و از هر یک
 تن زیر که ان الدطیب یحب الطیب روست و ایضا الوضوء سلاح المؤمن است و این جمله آداب
 و از جمله تعظیم مذکور است و الا واجب لازم بر ذاکر آنکه چار تا چار در لیل و نهار مشیاء و رکوع با نوما و قضا حد ثابو
 طهر تا اگر چه جنب باشدیم از دست ندر چه کمال کبریا و استغناء باری تعالی آن اقتضا دارد که اگر طالب
 لکنفسی اعمدا از یاد خالی گرداند و می چهل نفس و راز یاد خالی سازد و یاد خود محروم گرداند و اگر مکرر روز
 تحامل نماید و می چهل روز او را از در خود پس اندویاد خودش روزی نگردد اند نعوذ بامد من الک پس بایر
 که چار تا چار از دست ندر تا مردود گردد و فال حاصل چون پیروید و بفر است دریافت که طالب برین طلب مساوت
 است پس بایر که او را اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات است تلقین باید و طریقه او را معلومش گرداند
 و باید که ابتدا ذکر از فرود ناف کند که مبداء خروج نفس است تا بیچ جزوی از اجزاء آدم خالی ز ذکر نباشد و مگر
 با قوت گوید که قوت فارقست میان عبادت عبادت چون کرد عادتی کند چنانکه سائر خطرات دل سبکزد و یکی
 زان کریم بود پس فارق میان عبادت و عبادت همین قوت آمد و حال نیز از حرارت قوت متولد میشود چون
 حرارت درونی مستولی شده باشد هر چه آلایشن باشد سوخته و گداخته گردد و پس باطن مصفا گردد و چون باطن
 مصفا پذیرد و لا بد حال رومی نماید و باید که چون مرید اسم ذات در دل گوید در هر روزی این شست چیز از دست ندر

باب اصول مقدمات نش و م و

و باید که با اسم ذات صفتی از صفات نیز تلقین کند چنانکه **س ب ع** زیرا که گاهی ملاحظه
 بمراحات صفات کند که با اسم ذات گفته شود و بنده صفات اثلثه اولی مما یلقن به الطالب لهذا این
 مقدمه اول گویند باید که طالب خود را درین شغل سیر قبضه قدیم داند چنانچه در ازل و را بر ایجاد خود دوستی
 نمود اکنون نیز بر قیام هستی خود دست ندارد پس خود را قائم با اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات
 مع آثاریم داند فهم من فهم بعد از ان چون درین صفات استقرار یافت و ثمره ازان حاصل کرده شد
 صفت دیگر تلقین کند که این حروف مقطعات اشارت بانست **ش ب د د ق ح ن**
ش و این را مقدمه دوم گویند بعد از ان چون مدتی درین شغل کرده باشد و نفسی ازین یافته باشد
 بعضی از ملفوفات تلقین کند که این حروف اشارت بدانست

و انداین را از سلسله فردوسی بگیرند و دیگر از خلاصه معمول خواجگان پشت باید که اسم ذات را بکار
 و یک نفس مکرر دارد و پاس نفاس هر دو در هر تکریر ملاحظه دیگر در زوال لاه حاضری
 ال لاه ناطدی ال لاه ش اهدی ال لاه م ع ی نزل و عوج ندارد پس
 درین ملاحظه خود را بمحیته او نابود دانند چنانکه در قدم بود بدو عین مشغول باشد یعنی عین مقید را در عین
 مطلق محو بیندگان الود لم یکن مع شیء و هو الآن کما کان و دیگر ذکر چهار ضربی در فنی و اثبات باید که کلمه
 لا ال از جانب چپا کشد و بجانب راست سازند و در از آنقدر کند که ضربات ثلثه در یکدم در آیند و بکلمه لا ال
 ضرب چهارم بر دل نهد و هر چند ملاحظه باشد در یکدم گوید ضربات ثلثه در کلمه لا ال اشارت بر فنی خطرات
 شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمه لا ال اشارت بر اثبات خطر و جانی ضرب اول بر زانوی
 چپ اشارت بر فنی خطر شیطانی که مقوم مقام شیطان طرف چپ است ضرب دوم بر زانوی راست
 اشارت بر فنی خطر نفسی که مقام او آنست ضرب سوم بر دوش راست اشارت بر فنی خطر ملکی که دوش
 راست مجلس فرشته کاتب خیر است ضرب چهارم بر فضا می ل کلمه لا ال اشارت بر اثبات ات پال
 حقیقانه و تعالی بدانکه در فنی خطرات علیحه تفرقه باطن است و مقصود کلی جمعیت و حضور است پس شد
 لفظ کلی تلقین فرماید تا فنی همه خطرات بیکبارگی حاصل شوند و در کلمه لا ال مثل لا معبود الا مطلوب یا
 لا مقصود الا موجود و ملاحظه کند اول وحدت بهمین لای موجود رفته اند و در کلمه لا ال احد جزوات پاک حق ملاحظه
 نکند و ملاحظه فوت نکند که مقصود فنی غیر در ملاحظه است و اگر مستر شد عجمی باشد و یا فارسی یا هندی
 غیر ذلک بر زبان او تلقین نماید و با باشد و دیگر با الفاظ هندوی اشارت چند از حضرت پیر و سنگیر یاز
 فقیر رسیده اول آنکه لفظ آبی بی اگر بوقت سحر یازده هزار بار نظر بر آسمان گماشته یاد آرد صاحب قلب کشف قلب
 گردد و اگر در فنی پاس نفاس هر دو تا شیر تمام دارد و دیگر چهار ضربی ازین جنس نزلانوی چپ بکف راست
 آبی بی و از آنجا تا بالا آبی بی و از آنجا بر دل نهد این بی اگر با حضور گوید فنی وجود دست
 بدان امی فرزند که طریق حصول این کار از زبان شیخ کامل که مازون و مخصر زد و دیگر باشد یا پدید
 و از و باید طلب تا بمقصود برسد و الا بطور خود شخصی هزار ساز جهد نماید حال وی نماید بل خوف خطر
 ایمان روی آرد و قول من قال فی خیالات ناوان خلوت نشین * بهم برزند عاقبت کفر و دین *
 چنانکه در رساله کلمیه آورده چون شیطان جالبی را که در گوشه نشینی و صفوات نازیشی باید خند های بسیار
 شایه بای بیشتر نماید بقصد آنکه ایمان و راز و خواهم بود و بسبب ایمان بیشتر می از عوم الناس خواهم بود
 پس آن جالبی را بانواع فریب مکرر یافته بسیار و چنانکه گاهی و راز مغایبات شیاء آگاه میگردد و اندک

فلان کس فرزند زین و فلان را دختر زین و فلان را سو و فلان را زینان و فلان وقت راحت چون باران
 و غیره و فلان وقت زحمت چون لشکر و غیره خواهد رسید و گاهی مرا می پرنگیزا برو باشد که این گلایه است
 است و دیو پری را بصورت زیبا نماید که حوران بهشتی بر تو آمده و بر اقباط و طشتها پر نعمت بنماید که مبارکباد و ا
 بهشت از آن تست و مثال لهراط و دوزخ نماید که از آن بگذشتی و به بهشت رسیدی و پلیدیهای آدمی را
 همچون طعام بهشت نموده برو بخوراند و مثال عرش تختی را بدو نماید و آن ملعون بر بالای آن عرش بصورت
 خوب جلوه دهد که من خدایم ترا با خدا تعالی ملاقات افتاد پس کار تو از بهتر موسی بگذشت که وی سوال کرد دید
 نیافت و ترا بطلبید یاد او و نیز آن ملعون میگویی پیش که از علماء دور باش که ایشان از احوال ما با خبر نیستند
 فالحال آن ملعون و راستاد معلم گردد و با انواع الحاد و ضلالت آن جا بل مستغرق گرداند و کافر بی
 ایمان سازد و نفوذ بالمدین لکن بعد الایمان و مشایخ از اینجا فرموده اند که من لا شیخ له فالشیطان شیخ این در
 باب کسی فرموده اند که بی اذن پیر کامل گوشه نشینی و صفوت اندیشی و درویشی و پیری گزیند پس مرد
 پیشوا می و شیطان گردد او را گمراه و بیراه گرداند بعضی از جهلاء این نقل مشایخ را حجت می آرند بر فرض
 بودن پیر معلوم را محض غلط فهمانده اند زیرا که مراد از این کسی است که بی پیر در راه درویشی رود البته
 هلاکت یابد و هر که در راه درویشی نمیرود پیر گرفتن بر او لازم نیست کما مراراً الله تعالی جمله منین و موت
 لا بر جاده شریعت محمدی عم ثباتی بخشد و با ایمان دارد و با ایمان بر او امین ب العین نکته مضموم
 در بیان نماز یک معراج مؤمن است کقول علیه السلام العلوۃ معراج المؤمن من لا صلوة له لا معراج له پس چون از
 آن سرور کونین رسول تقلید و سید فریقین محمد مصطفی صلعم فرموده اند که بی نماز مؤمن معراج نیست و ا
 بر محمدان نبی ایمان که از نماز اعراض نموده اند و در ورطه ضلالت عرفق لعنت ابدی گشته اند بعضی بسبب
 سید زادگی و شیخ زادگی مغرورند و از آن خبر ندارند که فاذا انفخ فی الصور فلا اکتساب لکنهم و در
 حدیث است من ابطاب عمل لم یسع به نسبه و بعضی بسبب کبر و تبیس و غرور مرشدان کافر که فلان مرشد مرا
 ضامن شده و از آن خبر ندارند که حضرت محمد مصطفی صلعم علیه وسلم با کمال جلالت یکی از اقربای خود را
 ضامن نشده و در شان ابوطالب چه مقدار سعی و استغفار نموده چون یانش نبود و اعمال صالحه نیار
 بود خلاص نشد و ابی را تمیص غم و پوشانیده و برو نماز جنازه خود خوانده و بدست خود در مقبره دفن کرده
 چون اعمال صالحه نداشت خلاص نشد آخر الامر بدوزخ رفت پس چه جامه اگر شخصی دیگر از کینهای
 روزگار کسی ضامن آید و اگر ضامن آید بجز کفر و ضلالت حاصل نیاید و بعضی مدعیان کاذب و مغتربان
 غائب عوی نموده که مادر کمال محبت حق در فتنم و دایم الاوقات بزرگ و فکر مشغول آید ایم ما را به نماز

Marfat.com

چه حاجت و ازان خبر ندارند که هیچ فردی از افراد نبی آدم از محمد رسول الله در وجدان محبت باری تعالی فایز
 نیامده پس چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز ساقط نشد از دیگران چگونه ساقط گردد و بعضی ازین بجهت
 ذکر از فرض اتم دانسته و بسبب اشتغال از نماز دست کشیده و ازان خبر ندارند که ذکر از جمله نوافل است لکن
 چگونه از فرض افضل آید و با و ازان فرض متروک گردد و معتقدان سنت و جماعه فرض اتم ایجاب است
 زیرا که هیچ ساعت از بنده زائل نمیگردد و اگر یکساعت زائل گردد بنده کافر گردد و بخلاف کرب و عبادات
 دیگر که آن زائل میگردد و در تفسیر حرمی آورده که دوزخیان سبب آمدن خود را در دوزخ بی نمازی میگویند
 و یا ندان زکوة و یا دوستی کردن با باطلان و یا انکار کردن از روز قیامت پس مسلمان را باید که ازین
 چهار کار دور باشد تا در دوزخ در نرود پس بدان ای فرزندان که نماز چون معراج مومن است تمام نشود
 مگر بحضور دل و حضور دل وقتی دست دهد که مصلی در بر کنی از ارکان و در هر کلمه از کلام و در هر آیتی از
 قرآن تامل و تفکر بکنی و تامل نیز دست ندهد مگر آنکه معانی آنرا بفهمد پس این فقیر میخواهد که از اول نماز
 تا آخر هر کلمه از کلمات متداوله مصلیانرا با معانی آن در تخییر آرد تا هر که خداوند فهم و خداوند دل
 صاف باشد این هنگام از نماز بهره یابد و الله پدید من یشاء الی صراط مستقیم در عوارف المعارف آورده
 که زبده عملی مقامات عالیه صوفیه نماز است پس اینجا باید دریافت که هیچ یکی بی نماز صوفی نبوده
 صاحب اول مقام نشده و نخواهد شد پس باید که مصلی اول از حدث و جنابت خود را پاک سازد و در نماز
 تمام وضو باید که با حضور دل باشد که حضور در وضو بسی مفید است دویم جامه خود را از انواع پلیدی خوی
 مغلطه خواه مخففه پاک سازد اگر چه شی اندک نقلست که حضرت امام ابوحنیفه کوفی را دیدند که
 بمقدار سزناخن گل بر جامه مبارک ایشان رسیده بود و آنرا می شسته اند گفتند شیخ امام المسلمین
 فرموده که مقدار در هم نجس غلیظ عفو است اما این چه معامله میکنی گفت آری آن فتوی است اما این
 فتوی است آئمه دین فرموده اند که اگر نجس اندک کسی تکامل نموده و در نماز در اول و سیاهی
 سر نرود و سوسه در نماز هم ازین خیر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که اکثر مردگان را در
 قبر بنا بران پیش می آید که از دستخوابی بول حتر از نمیکند سیوم جامی نماز پاکان بیدار و حتی که صوفیه
 فرموده اند صوفی را باید که در وقت فراغ از نماز هم در جای پلیدی و بی نماز نشیند چهارم عورت را
 باید که پوشد اگر مرد باشد از زیر ناف تا بر زانو اگر زن باشد از ستر تا قدم پنجم وقت نماز را باید که
 بشناسد ششم قبله را باید که بشناسد و در ظاهر روی بدان جانب رود و در باطن روی بجانب حضرت
 ذات احدیت که حاجی ماسومی است آرد و هفتم نیت نماز بجا آرد و اوقات نیت سه است یکی مفصل

۲
 و نظر

آنکه در میان نیت و تکبیر تفصیل بزمانی نکند بلا ایراد منافی صلوة درین زمان دویم متصل آنکه در میان نیت
و تکبیر توقعی و زمانی نباشد سیوم مقارن آنکه لفظ تکبیر و حصول نیت معا باشد در هر کدام ازین اوقات
که نیت مان آمد نماز روا باشد و الا لا و اگر مقتدی باشد که با امام اقتدار میکند باید که چهار نیت را
در اول بگرداند اول آنکه فریض این فلان وقت میخوانم دویم آنکه روی بقبله میخوانم سیوم آنکه برضا
خدایتعالی میخوانم چهارم آنکه در عقیابین امام میخوانم و اگر امام باشد یا تنها گذارنیت امام را در اول
نیارد و امام را نیز نیت امامت شرط نیست و نیت را باید که در اول بیارد تا اگر بزبان بیارد و در اول
نگردد نماز روا نباشد و اگر در اول بیارد و بزبان نیارد هم روا باشد و اگر هم در اول بیارد و هم بزبان
زبان بهتر باشد پس چون نیت را در اول حاضر سازد بعد از آن بدو توقف اسم ذات را با یکی از اسماء
صفات بر زبان راند و در نماز آورید و وجه تقدیم ذات بر اسم صفات آنکه از مرتبه احدیت بمرتبه وحدت
نزول مینماید زیرا که احدیت عبادت قابلیت ندارد بل قابلیت استغناء دارد و مرتبه واحدیت چون
کثرت اسماء و صفات شامل عابد و معبود و عبادت است پس چون طالب استغراق در محبت دوست باشد
و اوام ذکر و فکر و محبتی پیش از توجه بر عبادت خود را مستغرق مرتبه احدیت میدید و مستغنی می بیند
بل خود را میدید اکنون چون توجه بر عبادت نمود خود را غیر دید پس باید که با حضور نام و محالیت مالا
کلام خود را بنده بنید و از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت رسد یعنی چون پیش ازین خود را اسیر ذات میدید
اکنون خود را اسیر صفات داند و شروع نماید هم از اینجا است که بلا انضمام اسم ذات و صفات شروع جایز بود
افتد و بعضی علماء گفته اند که اگر مجرد اسم ذات بر زبان نراند شروع جایز باشد پس شارت موحدان
درین روایت است که عابد و معبود خود را ندانند بلا ثبوت غیرت اما این نظریات تدقیق است فردی باید
افراد که ازین شرط ایمان بسلامت بروی هزار اند هزار میگذرند از چه این نظریه فتنه حاصل میگردد
جز بربریافتن و در یافتن آن بود که خود را و جمیع ماسوی قدرت ندانند و بنید بدان غیر زندقه کسی بد
عسل شیرین است بدین کلمه گفتن زبان و شیرین نمیکرد و تانه چشید فهم من فهم الفصه چون شروع نماید
از جمله اسماء صفات اسم اکبر بر زبان راند چه اکبر آن خواهد که عقل هیچ عاقل و فهم هیچ فهم مکنه حقیقت
او نیز سید یعنی السد اکبر گوید معنی اقتدا اکبر آنست که خدایتعالی بزرگ است از عقل و فهم که عقل هیچ عاقل
بذات و صفات او نرسد بعد از آن چون در معرض بندگی است از زبان ثنا بگوید سبحان ذی
اللهم و محمد ذی یعنی یکی مرتزاست ای بار خدا یا از جمله نقصانها و عیبها و محتاجها که صفات
ترا نقصان لاحق میگردد و در پیشانرا عیب لاحق و نه ایشانرا احتیاج بخیری مناسب و تبارک اسمک

و با برکت است نام تو و تعالی جَدُّكَ و برتر است غناء تو یعنی بی نیازی نام محتاجی تو بجزئیست که
 غناء هیچ غنی سجدا و نرسد و لا اِلَهَ اِغْيُوكَ و نیست هیچ معبود شایان پرستش جز تو بعد از آن چون
 که شروع نماید در تکلم بکلام مجید باید که از وسوسه شیطان دور اندازنده از خصوص پناه جوید بذات مطلق و بگوید
 اَعُوذُ بِاللّٰهِ بِپناه میجویم با حاطه ذات مطلق **بِسْمِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** از وسوسه شیطان انده شد از
 درگاه حق تا مراد استغراق و محویت رذات باز نراند زیرا که هر که از موجدان از شر شیطان بدین تکلم از
 متکلم حقیقی داند و از او شنود و خود را در میان بین بعد از آن چون از شر شیطان بذات حق پناه جوید بگوید
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ یعنی با استعانت فلان تو که جامع صفات است ابتدا میکنم این تکلم را تا اگر استعانت
 تو نباشد این تکلم را از خود خواهم دانست اگر استعانت تو معاونت نماید از تکلم حقیقی خواهد بود یعنی
 لفظیه آنست که بنام خدای مهربان و بخشاینده آغاز میکنم خواندن را بعد از آن بگوید **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** بگویی
 صفت کردن به نیکیها و خدای تعالی را از انزل تا ابد از ذات مطلق جز نیک مطلق نیامده اگر چه در
 نظر معوج منج تو بعضی بد نماید این کثر نامی در دیده احوال ما است تعالی الله عن ذلكم و اگر چه در مضمون
 ان الله جميل يحب الجمال میتوان نظر کرد اگر چه بودی محبوبی مگر قتی کقول من قال **بسم الله** کاروان
 غیب می آید یعنی در لیک از این شتان نهان آید همی در و این دیده موجدان را مسلم است نامم
 غیر بین غیر و ان را جز کفر و الحاد ازین دیده حاصل دیگر نخواهد بود و باید که محرز کردند **بسم الله** این
 پروردگار جهانیان است **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ** نیک مهربان و بخشاینده است بدانکه مراد از رحمت آن
 مهربان خدای است عزوجل که در دنیا خیزنده و پرنده و کافر و مسلم را بر سوزی دادن مهربانی میکند
 تا بسبب عصیان و طغیان نهی از هر فردی را منقطع نمیسازد و مراد از رحمت آن مهربان خدای است
 عزوجل که در آخرت به بخشودن گناه و دادن درجات بهشت بر او میگردان و دیدار مهربانی کند
 مومنان نه بر کافران علما گفته اند که الله تعالی را سه هزار نام است باز گشت معانی سه
 هزار نام باین سه نام است که **الله و رحمن و رحیم** اندا هر که حق تعالی را باین سه نام یاد کند
 گویا که حق تعالی را بآن همه نامها خوانده باشد **طَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ** بادشاه روز قیامت است
 که در ستانرا بنواز و بلطف و دشمنانرا بگذارد بقهر در وقت دادن جز او نترسانند و بگوید
 ترا بندگی میکنم ای بار خدایا پس عارفان گفته که معنی عبادت آنست که بنده همه اعضا
 خود را بعبادت بکشغول دارد دل را بمعرفت و روح را بمشاهده و نفس را بخدمت رساند
 را بخدمت نعبادت عبادت است یعنی بندگی کردن و یا از عبودیت است یعنی بنده بودن

پس بمعنی اخیر نیز باید که باشد یعنی ترا بنده می باشم دادن مال بزرگه و صدقه عبادتت رضا
 دادن بنده بگرفتن مال بظلم عبودیت است و عبودیت را درجه بسیار است در حدیث آمده است
 اگر کیدرم ظالم بظلم بگیرد ثواب آن بهتر است از سیصد هزار درم که بنده بر ضامن خود بدید عبودیت بنده
 بودنت و اعجابت که **رَبِّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** علماء ظاهری میگویند که بندگی کن تا ترا مرگ
 بیاید و علما باطن میگویند بندگی کن تا ترا یقین شود بعد از آن بنده باش چون بنده شدی
 ترا رضا باید داد با آنچه مولای تو بخواهد بپذیرد با او قبله در ره توحید نتوان رفت راست
 یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن و در قهر و لطف محبوب حقیقه یکسان شود چنانکه شیخ
 محقق سعید کابلی میفرماید رب با عی اگر مراد و زخ بسوزد خاکساری کو بسوزد و در محبت بنده
 بوستانی کو مباشش به من سگ اصحابی که نم برد در مردان مقیم به گرد هر کوی نگردم استخوانی
 کو مباشش و این مقام محبت است **اللهم ارزقنا عبودیت مقام رضا است بقضا اگر کمال**
طلب میکنی چون کار افتاد رضا دهی بقضا و ترک چون و چو کنی آنکه شرف بنده بودن یافته
باشی سبحان الذی امری بعبده لیل الاشارت باینست تا چه صلح بر تبه بودن رسید نگاه
تاج کرامت و معراج با عظمت صوری یافت پیمان اولیاء الله چون بر تبه بودن رسند از
خود رهند رضا بقضا دهند نگاه بمعراج معنوی بر فرزند کردند و الا امریان خسران نصیب ایشان
است باید که هر تر دامنی از روی لاف و کذاف مازیم معنی نزنند و الا جهالت ضلالت و
حماقت در افتاده باشد و ایضاً قوله تعالی یا عباد حی لا تخوف علیکم الیوم و لا الیوم الاخر
نتیجه بنده بودن است و حکیم ثنائی رحمه الله هم از این معنی نیک میفرماید رب با عی در گهی خلق
بهمه رق و فسوس هموس است که کار در گاه خداوند جهان دارد و بس بنده خاص ملک با اثر
که با داغ ملک روز ما امینی از شخند و شبهه از عس و بر در این خلق بودن عمر ضایع کردنت
خاک آن در شو که آب زندگیش روشن است و **اَيَّاكَ كُنُشَعِينُ و از تو یاری میخواهم پس یا رب یا**
ذکر فی تفسیر الحجر فی الاستعاذه طلب العون انسالک ان تجعلنا عابدين لک کما نافعنا نیک عین الیقین
میطلبیم تو چون علم الیقین داری را بعین الیقین نیز رسان بدان ای فرزند که مراد از علم الیقین دانستن گمانگی
و یکسانی و یک بینی است از روی حدیث **لمر از عین الیقین دیدن گمانگی است و بودن بیگانگی مرآت**
احدیثی بی زحمت بگیر یعنی چون موجد در کمال محبت فی انی تپنه ان استغراق باید که نه خود را داند
و نه ماسوی الله را جز بهستی ذات مطلق و تصرفات او را پس گویا معنوی حقیقه را در یافت و بس یافتن

و بی دیدن ریابد که مراد از دیدن معنوی حقیقی نادیدن خود و جمیع ماسوی است نه آنکه دیدن ذات مطلق
چون آن از جنت حاصلست آخرت اعتقاد کردن آن دیدن ردارد دنیا کفر صریح است و ایضا در باب که مراد از
عین الیقین آنست که مسطوشده آنکه اطوار و انوار و کیفیات او ان عین الیقین نامند که این از مقدمات
عین الیقین است پس آنچه بعضی جهال صوفیه همین کورین عین الیقین نامند از و همیست و خیالات
فاسدات ایشانست هم از اینجا است که در پی حصول آن چون اطفال بوالهوس آمدند بدین یافتن آن
بتعجب آمله از مقصود اصلی بازمانده و با انواع بود بدعت ضلالت مبتلا گشته اند و عوام الناس خصوصا
آن خواننده اند و با کل الویل لهم و لمن قلد هم کقول من قال بعیت خیالات نادان خلعت نشین به
بهم برزند عاقبت کفر و دین به القصد شیخ سفیان ثوری در نماز شام بامت میگرد چون ایماک بعد
و ایماک نستعین گفت پیروش شد افتاد چون بخود آمد گفتند شما را چه حال واقع شد گفت ترسیم که مرا گویند
که چون مریدگی میکنی و پس از ما یاری میجوئی پس چرا از طیب دار و میجوئی از سلطان یاری میجوئی
دروغ چه میگوئی عجب نیست که اگر عاشق ارضی نظر الیک گوید خطاب یکدن تراف و اگر نویدار
بگوشه بنشیند و بگوید ای نفس آنچه از فضل است که تو میکنی بالکتاب رب الارباب ندا آید که اذعوت
استجب لکم بقیت روح المشتاقین بین لرد و القبول و اذعوت لوصول بعیت کرد دست بر کاهی
نهم زنجیر در شتم نهد و در خمی غرق کند که قصد موشیا کنم اهدنا الصراط المستقیم بنما را را هر
راست یعنی راه نمائی ما را بشاهد جمال خود تا غیری از ما برود و بگردان قبایل ما را بنجاب جلال خود تا
و عزت تو بنیم و از تو ترسیم ز غیر تو و باش ما را دلین بجانب خود و آسان گردان ما را آئین قال علماء المعانی
و البیان المراد بالصلح المستقیم من الاستقامه قال اهل المعرفه الاستقامه علی ثلثة اقسام استقامه الی
قوال الافعال الاحوال قال سید الطائفة مجتهد رحمه الله کن طالب الاستقامه و لا تکن طالب الکرامه
فان الرب یطلب منک الاستقامه بقوله تعافا فاستقم کما امرت و النفس تطلب منک الکرامه استقامه
ظاهر رعایه محدود شرعی است او امر و نواهی استقامه باطن نفی ماسوی است قوله تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مرده غلبت اهل
استقامه اصحاب الذین اذعوت علیهم یعنی بنما را راه آنا نیکه نیکی کرده بر ایشان بدان
و عرفان غیر المغضوب علیهم نه خشم گرفته شده بر ایشان بعد از یافتن راهی است یعنی چون
جهودان بگردان ما را اول راه راست یافتند و آخر غضب کرده شد بر ایشان چون ایمان نیاروند و بفرمان
مجید و لا الضالین و نه راه گمرازان یعنی نصاری این چنین با یعنی این عمار الله تعالی مقبول

که رواند باید دانست این قول کوفی از قرآن نیست در مصاحف نوشته میشود بر بایده حکمت واجب است و خواندن
 سوره فاتحه در هر رکعت نماز این باشد که و اما بایده بنده لب وصال بود و راه عاشقان طبع بود تا از ایشان باشد
 تا در طلب کفری کافی به نازنده بودی صل جاننی جاننی فی الجملة حدیث مطلق از من پیشتر چه چیز که در حقیقت آنی
 الهی را از عاشقان حال و جلال خود در آن فاسد است و الحقیقتا بالصالحین چون فاتحه را با تمام رساند بایده سوره را از
 قرآن نیز با وضو کند بنامی فرزند بر چه فهم عقل تو آید که خدا آنست حقیقت تعالی از آن تر است عقل و فکر را بکده فانی و
 راه نیست حکمت و معجزه حق معبود و بسوی نیست خداوند یگانه که احدی که متر از والد و ولد است آنکه
 از باب اصل رد در بدایت معرفت و بر حیرت است و بیلی بی بتی صاحب نظر از او را شعاع عظیم او بر تنافعی
 نقاشی و تلاشی بسلی می طوایر شیا و در ظاهر است باطن و باطن کوان باطنیت ظاهر است باطنیت و مقام محمودی
 و محرمی از ادراک که ذات صمدی را غیر علی خیر است پس مصله موحد شاید که بعد از فاتحه سوره را فایده کند که
 جمیع اوصاف الهی شدن آن خرسوت خلاص در حدیث آمده هر یک با سهواً خلاص سخن گوید که سیموه حصه آن خواننده
 باشد پس همین سورت ختم کند و بگوید قل هو الله احد بلوای محمد که خدایکی است یعنی مانند و شریک نیست
 نیست و تجزیه نیست و متناسک نیست سبب نزول این سوره آن بود که کافران گفتند ای محمد خدای و حلفت کن که
 چیت از شرک است یا از فقره یا از غیر آن یا شرک است یا حقاً این سوره فرستاد که بگو که خدای من عالم است
 و او یکیست که در ذات صفات خود هیچ مانند نیست ائله الصمد خدایست که بنا به نیاز مندان است که محتاج
 با و باشند او محتاج به هیچ نیست بخوردن و نشامید حاجت ندارد که بیلد کسی و می دروغی بزرگ
 و فرزند نیست و کم بود که او از کس آئیده نشد یعنی همیشه بود باشد او قدیم است و حجت نیست و کم بود
 که گفتوا احد و نیست نبوده است نخواهد بود ویرا مانند هیچکس است در روایت آمده است هر جا
 که در آخر قراءت اسمی از اسماء بار تعالی باشد بعد از اتمام بلا انقطاع نفس تکبیر گویا بر کوع و و الا نمازش
 باطل گردد و هر که در قراءه اسمی از اسماء بار تعالی باشد بعد از انقطاع نفس تکبیر گویا بر کوع و و
 و الا نمازش باطل گردد اما بعضی علماء بر آنند فتوی داده اند که اگر شخصی جمیع قوف قرآن را ترک
 آرد نمازش باطل نگردد و الا حوطه هو الا اول پس از اتمام خلاص الله اکبر گویا بر کوع و و نیست را
 ختم کند سوره را نور بهر دو دست بگیرد و سه بار تسبیح گوید سبحان ربی العظيم بکسر یا یعنی بکست
 خدای من آنکه بزرگ است روحی است نام خود و یا سبحان ربی الکریم نیز بکسر یا یعنی خدای من آنکه بزرگ
 کار است بر من نیکی کرده بدون ایمان و توفیق طاقت این تسبیح از اول بهتر است از آنکه در خارج
 بسیار دشوار است هر کس میسر نیی بجز بعضی علماء را و بعد از اتمام تسبیح اگر اطمینان باشد تسبیح الله من

حمد گوین باز کرد و راست بایستد در خبر است هر که قومه و مجلسه بیجا نیارد و الله تعالی بنظر رحمت
 بدو تنگد و معنی او آنست که قبول میکند خدا تعالی کسی که حمد و ثنای او گوید اگر منفرد و یا مقتدی
 باشد بگوید اللهم تبارک و تعالی یعنی ای بار خدایا تو پروردگار نامی و مبرتر است صفت و ثنا از آن بعد که
 گوین بسجود و دو سجد بار بگوید سبحان ربی الاکملی بکسری یعنی پاکست خلی من آنکه برتر است از
 فهم و هم عقل و فکر نفس معین ملک بعد تکبیر گوین بجلسته دید باز تکبیر گوین بسجود و دو مسئله بایستد
 چکاه که از قیام بر کوع می آید الف سدر از قیام آغاز کند و راه او اگر برادر رکوع تمام کند و اسم الله احد
 انقدر کند که محیط این انتقال شود و این مدار را شایع گویند بعد از رکوع شمس و تحمید را نیز از آنجا
 آغاز کرده در قیام تمام کند و از قیام الف سدر را آغاز کند و راه او اگر برادر سجود تمام کند و از سجود همچنان
 آغاز کند در جلسه تمام کند و از جلسه همچنان بسجود رسد و از آنجا همچنان بقیام ثانی رسد باید که
 مراعات این سنن بمرق سجا آرد تا شایان ثواب خیریل نماز کرد و چون رکعت با تمام سازد خود
 را در عبادت بلا حد و سفایت بارشیکا از غایت عجز و حقارت خود مانده و گفته تصوی کرده بدو زانو
 نشیند و آنمقوله شریفیه که میان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آخر الزمان صلی الله علیه و سلم در میان دشناه میرد
 و زمان رفتن بر زبان کند در خبر است چون حضرت سول الله صلی الله علیه و سلم در آن شب با طواف عالم
 گردانیده بودند چون پایان بینها و بالاسی سماها و باقصای عالم رسید و او را اقرب الی ربها
 حاصل شد قرب معنوی نه صوری از نگاه زبان مغذرت بکشود که خیریکه لایق ذات فیض البرکات
 باشد نیاید و در سبزه این تجف مثلثه اگر مقبول افتد کقولہ علیه السلام التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ یعنی جمله عبادت قولی که
 از من در شده مختص است مروات مطلق و الصَّلَوَاتُ وَجِلْمَةُ عِبَادَاتٍ بَدَنِيٍّ اَزْ مِنْ دَرِ شَدْنِيٍّ مَخْتَصِنٌ مَرْدِيٍّ
 وَالطَّيِّبَاتُ جِلْمَةُ عِبَادَاتٍ اَبْلِيٍّ اَزْ مِنْ دَرِ شَدْنِيٍّ مَخْتَصِنٌ مَرْدِيٍّ اَزْ مِنْ دَرِ شَدْنِيٍّ مَخْتَصِنٌ مَرْدِيٍّ
 عَلَيْكَ اَيْهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ یعنی جنس سلامت نقایص دنیوی دنیا و سنن تو با دنیوی
 خود دنیوی بکرت او نیز بر تو باد و نگاه حضرت سول صلی الله علیه و سلم بر زبان اند که این وقت بجانب خود گویند و کشید السلام
 عَلَيْكُمْ اَوْ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ یعنی سلامتی را که آن بفرستادی تو ای پروردگار من باین بر
 بندگان نیکو کاران تو باد و سماع است اسانید معتبره که در کلمه زبان داخل کرده و صالِحان را علیه آورده بهر
 وی چون سلیح بوده ندیمان غریقان صالِحان بساحل السیادگان پس اول فرط صون و فکر ابرمت
 داشته ندیمان را خود جمع کرده نگاه صالِحان را مبره زهی شفقت بلا و غناه و زهی سعادت بلا و نهایت کلین
 است ما است چه نعمتی است بزرگ آنقدر که بر فقلین سپاس ناری او واجب و فرض العین ۴۴

نقلست که چون حضرت غرت خلیل ابامی بنوخت که مرتب امام گردانیدم خلیل ابامی خوش
 آمد شفقت فرزندان خود برد و گفت ربه من انیر امام گردان آن دعا مقتعالی در جواب گفت که بعضی از
 فرزندان فاسق و فجار و ظالم خواهند بود اینها را بمرتب نامی خواهم رسانید خبر بره و اتقیاء ذرته تو تا سول
 او منقوص آمد و چون حضرت حبیب بنوخت آن نوازش را با امامت خود خواند تا او عید و عید و عید و عید
 نیامد ایجابی و نه سلبی با چون در عرف اوردست السکوة دلیل الرضاء امید است که داعیه حبیب مقبول
 افتاد و فردای قیامت جمیع اهل ایمان از مطیعان و نذیبان خواهند بخشید پس انصاف شفقت حبیب
 و خلیل نظر باید کرد و کمال جایی ایشان هم از نیجا باید دریافت چه بجانب خود و ذریات خود کشید
 کار اکثر مردم است بجانب پس روان کشید هر که باشند از خوشی بیگانه کار بلند همتانست **اللهم زقنا**
شفاعة حبیب چون حضرت سول الله صلی علیه و آله بر عالم ملکوت نمودند آنکه مقرر آمدند گفتند آشنید
ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بدستی و راستی که نیست هیچ خدا موجود جز ذات پاک الله تعالی
 و آشنید **ان شاکل انما** که در شاکل گواهی میدهم که بدستی محمد صلی علیه و آله خدایت فرستاده
 خدایت غرض عمل باید دانست و حده لا شکر یکله در کلمه شهادت اکنون بر ارفع و ارفع میار آورده
 پدید ایشان از ثبات و حدایت مومنانند بخلاف ملائکه که ایشانرا و همی نیست باید دانست که معجز
 زین باید که گویند یعنی حضرت سول الله صلی علیه و آله با طرف عالم مرکب سوره میرفتند و مرکب ایشان آسمانها
 بر زمین باید ز نور سوره میشد پس نماز نیز معراج مومن موحد است یکله مومن حد تمام اعضای
 ظاهری و باطنی نماز را تمام میکنند این نماز او بقریب معنوی میسازد باید که در قعدۀ اخیر درود را با شهادت
 کند بگوید **اللهم صل علی محمد و علی آل محمد** ای بار خدا یا درود فرست بر محمد و بر سیران محمد
 گماصلت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم چنانکه درود فرستاده بودی ابراهیم پس این ابراهیم یعنی همانکه
 آنها را بر اندازده قدر قیمت ایشان فرستاده بود و اینها را با نذرده قدر و قیمت ایشان فرستاد **انک حمید**
 مجید بدستی پیوده شده و بزرگی بدانکه مراد از ال سیرانند و آل سول السداز روی نسبت به نسبت
 او نیز از روی حسب جمیع متبادر و قیامت آنچه بعضی تخصیص کنند که آل سول الهدی و فاطمه و اولاد
 ایشانست آن از ندیب و افضست لغنهم بعد از وود و دیگران عا بنخوانند و اگر این عارا بنخوانند بهتر است
اللهم و بناء اقتنای بار خدا یا بده ما را فی الدنيا حسنة در دنیا آنچه نیکست و فی الآخرة
 حسنة در دین ما را در آخرت آنچه نیکست و قناعتنا بالنار و ننگد ما را از آتش موزخ بعد از نماز
 بین آن بسلام خواهی فعلی از افعال استنبیهم باید که در هر رکعت سیوم بعد از تکبیر دعا قنوت بخوانند

انست اللهم اننا نستعينك اى بار خدا ياد برتبيكه طلب يارى ميكنم از تو در جميع امور مفروضه و مستندك
 و طلب مرزش ميكنم از تو كه گناهان قديميه جديده و گذشته و آتیده و تو من بك و ايمان مى رسم بتو يعنى
 ايمان آورده ام بتو و تو كل عليك و تو كل ميكنم بر تو در جميع امور و ثننى عليك الخيره و ثنائى
 تو ميكنم خيره يا نصبى اى بايچه از تو فشرك و شكرو ميگويم و لا نكفر بك و منكرميگيريم از الوابيت
 و انعام تو من كلع و نترك من قبحك و بدر مى آيم از مرمى كه بدكارانم و ترك ميكنم جماعت ايشان و محبت
 و مجالست و مخالفت ايشان اللهم اياك كعبت اى بار خدا ياد مى پرستم و لك نصبا و تسبيحا و از
 برى قنمار ميكنم و از برى تو سجده ميكنم كه تو شايد اى بهيچس غم تو مسجود را نشايد هم زنجير است كسى غير
 حق را سجده كند و كفر كرد و كقول عليه السلام من سجد لغير الله فقد كفر اليك تسعى و بسو تو تسعى ميكنم يعنى
 از بهر حصول رضا تو تسعى ميكنم و تحفدا و تجزيت تو مى شتايم و فرج و من نعمتك و اميد ريم رحمت
 و تخشاي عدا بك و ميترسم عذاب تران عدا بك بالفكار صليح و طه بد شيكه عذاب كافر انرا
 است بدان اى فرزند در عوارف المعارف آورده كه اهم ترين موصوفين نماز است پس بگرد و اكنام و سب
 موجد تسعى بليغ نمايد از عهد بدر آيد و الاصفوت را نشايد بل بدعت بايد نقلست كه ابو نير بسطامى نماز
 شب نمايضا اعاده ميكردى چون با دعا و شدي از نمايت خوف حيرت خون كجا بول از مبالش بر
 رفتى و گفتى كه از چندان نماز ان رگاه تو كي منم زير كه كحاحى الواجب كردن ممكن نيست اللهم ز قنادا
 الصلوة خاتمه بدان اى فرزند ارشد اى سعيد ايد كه طرقيه پيرى مريدى را شرايط و اركان معلوم است
 تا هر بلا او شرايطي قدم در زندجر ضلال ايضا عتس نباشد و آخر الامر كافر بيمر بخيانكه ديده نى آيد درين
 ايام نافرجام كه هزارانند هزار كافر رفته اند و در مكتوبات قسيم آورده هر كه بلا او شرايط و اركان تو قيمت
 همچنان بشد كه كسى به بالاى مام خواهد شد وى در راه نردبان آن با مخراب كند خود را برود و ديورمى
 بر خنجر بشود فرود افتد و يا كسى خواهد گنج رود و پشت بمغرب رود و از كعبه عرض كند و ميره اگر چه سالها
 بسيار هم بدان قاعده ميرد هرگز كعبه نميرسد مقصود در راه است هر قصدى شرعى است در شرايط
 طريقت و او جمله احكام شريعت است چون مريد در راه شريعت است گردد و از حقوق شرعى پيرن
 آيد انگاه توفيق فيق و شود و از جمله عوام ملاحصا يابد و در سلوك طريقت بنواص و زندگان بهره گردد
 برادر شمس الدين بدانكه شريعت حقيقت اين و عبارست مابدين قوم را در صحت ظاهر حال شريعت
 عبارت كنند از صحت حال باطنى حقيقت عبارت كنند و ظاهر باطن بويستيم است اندر اصل جلد نيست
 كه تصديق بى قول ايمان باشد و قول به تصديق كروشن پس اين طائفه اند كه مخصوص اند بعلم شريعت

و حقیقت بمعاملات نه بمقابلات علم حقیقت است که رکن است یکی علم بذات خدا و وحدانیت و دیگری تشبیه
 از وی دویم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم با فعل و حکمت وی شریعت نیز سه رکن است یکی
 کتاب و دوم سنت که سیوم اجماع است قامت علم حقیقت است اقامت شریعت نذوقه است پس این که این طائفه
 اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت رواندارند ترک فرض واجب روادارند ایشان هر چه یافته اند و رعایت
 شریعت یافته اند انتهی کلام الغرض اگر در پی تحریر تاجی آداب شریعت این امر در این فایده حاصل آید که در امکان
 آن ممکن و شمه از آن آداب شریعت را حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی و قدس سره جمع
 آورده و آنرا بکتاب عوارف المعارف مسمی کرده تا هر که خواهد آموخت در یاد و ایضا بکتاب مرات معلوم گردید
 که این طائفه ابتداء از شریعت کنند منقول است که در قضا حاجت نشانیه نذبول و غایطه صاحب شریعت
 و یکا دین قرار داده و چند نوع اوامر و نواهی را استخراج کرده و چند نوع رطهارت نجاست آب و ده
 چند نوع در وضو و غسل داده و چند نوع در پاکی جامه و جامی و تن داده و چند نوع در اصابه صلوة و
 زکوة و حج و جهاد داده تا آخر کار باید که این طائفه از نذر حد کار ابتداء نموده یکا یک حاصل آورده پیش روند
 تا فتح الباب شود و الا در چاه ضلالت الحاد در افتاده هلاک گردند چنانکه دیده می آید درین ایام که اهل الحاد
 و طائفه مشکیب بنیاد شهرتی تام در داده دعوی نموده که ما از اهل طریقت حقیقتیم و علمای از اهل شریعت
 اند پس مجموع ملکی آورده که این قول اصل نه است ابحاث نذوقه است این قول نشاید گفت مجموع ملکی آورده
 اهل ابحاث گویند از شریعت نگذری بطریقت نرسی تا از طریقت نگذری بحقیقت نرسی این سخن
 کفر تمام است زیرا که هر که از شریعت گذشت کافر شد کافر را رسید بطریقت حقیقت محال است و در بعضی
 تصانیف ابو معین نسفی آورده که الحقیقه و الشریعت عند اهل السنه و الجماعة خلاف القول المبتدعه
 فانهم لقولون الشریعه غیر الحقیقه انتهی کلامه حضرت شیخ جلال تهبانی ربی قدس سره در ارشاد
 خویش آورده بدانکه ابتداء این کار از شریعت است چنانکه فرایض و واجبات و سنن مستحبات و
 آداب جمله سجای آرد و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه و جواهر و تن خود را از حرام و شبهه و از
 پلیدی از حدت جنابت پاک دارد و جواسخ سه از لوث معصیت نگهدارد و این را طهارت
 جوارح گویند معاصی این شریعت است پس از آن راهی طریقت است که دل خود را از اخلاق فیهیمه
 چنانکه حب نیل و جاه و حب شهوات حسد کینه و کبر و حرص و بغض و نجل و غیر ذلک پاک دارد و
 بصفا حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و سخاوت و مروت و وفاء و احسان با خلق و حسن خلق و صدق
 معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراستگردد و این گردش خوانند و جمیع مل اخلاق

و اندواین مهم عظیم است بی این دولت هرگز دین نبود و بی دین راه حق رفته نشود و درین کار و درین راه لبت
 و خلوت باید باشغل دوام و با شتام نماید و خلل در کار روی نماید بعلت سخن با کس مگر الا ضرورت و نقل
 تا در نیفتد در حضورت و پس از آن راهی حقیقت معرفت است و آن سرسیت که در سینه عارفان
 تابد و خرق و بدانتهی کلامه و در عوارف المعارف آورده که صوفیه حقلانی اول علم درست را
 حاصل کنند از انواع علوم دینی بعد از آن مضمون آن عامل کرد و در انواع ریاضات مجاہدت پس هر چکار که
 با نوع ریاضات عامل آیند آن هنگام حقلانی را شناخته باشند پس ایشانرا عارف ربانی توان گفت
 پس معلوم آمد که هرگز پایه معرفت بیشتر سعی و در عبادت ریاضات بیشتر و کاملتر باشد چنانکه انبیاء ابود
 بعد از آن اولیاء اند که از یک ترویجان باد شاه را خدمت محنت بسیار بجزی است که در تقریر نیاید بلکه
 در تذکره الاولیاء و تذکره بی رابعه عدوی آورده نقل است که بی رابعه هفت شبان روزی چیزی
 نخورد و شب هفتم نفس باوی در معارضه گفت صبر کن تا هر چه امشب است تو باز غلامم از شام شخصی
 بیاد کاسه طعام بیاورد و رابعه کاسه را بنهاد و برت تا چرخ بیاورد و چون چرخ بیاورد که رابعه بود طعام را
 ریخته و کاسه را شکست چرخ بنهاد تا کوزه آبی بیاورد و چون آب بیاورد و چرخ مرده بود رابعه خواست تا در یکی
 آبی نجو و کوزه از دستش بیفتاد و شکست بوضع نفس گرم از سینه بر آورد و گفت خداوند این ضعیفه را باک میکند
 تا نفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی تا کلید خزان روی زمین چیست بهم بیا اندوه خود را از دست بگیرم
 زیرا که بانده با و طرد دنیا در یک دل جمع نشود و جای نگید و رابعه فریاد بر آورد و گفت خداوند اگر خزان
 روی زمین بمن بدهی و کلید هشت هشت بمن سپاری بیک اندوه که بر یاد شوق تو بر آرم بدان بزنکنم تا نفی آواز
 داد که ای رابعه چون اندوه مرا اختیار کردی در بلا صبر کن ربا سعی کنز شام عشق صباحت باشد و چون
 جگر دیده صباحت باشد با هر و جهان غمش برابر کنی و کاندوه بلا می دوست است باشد انتهی کلامه پس جواب
 ای فرزند دل بند ای عزیز حق پسند از روی انصاف تا مل و تفکر کنی و کتب آسمانی و احادیث نبوی روایا
 آمده و مقالات و حالات و ریاضات صوفیه از روی تذکره در یابی تا معلومست آید که پیران مریدان این
 زمانه کافر اند یا مسلمان عرض آنکه سخن در مسلمانان ایشانست نه در پیر و مرید بودن ایشان که هستند
 یا نه و انبیا و امی چنانکه در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری آورده آری مسلمانان نه آسان و
 کاسی است امی برادر شیخ صوفی گری و پیری و مریدی آسانست چنانکه امر تمام عالم
 پیر شده است اما مسلمانان شمس بکمال دشواریست بعلت صوفی و بنبر پشی و شیخی چله دار و این جمله
 شدی ولی مسلمانان شدی و امر و ز فتوی اینست که سیانی زیان بعلیون المستجیرین فهم مومن مسلم

گویان زمانه زمانه ما هست و آن نماز گذاران با ایمان مسلمانان یا کافران تنگ دارند این مکتوب بتدبیر
 مطالعه کنند تا شیخی در روشی و پیری و مریدی جهال که درین مانده پیدا شده است بواسطه فتنه ایشان چنان
 بفساد پر شده است تا نظر آید دیگر چه پانده است انتهی کلامه کما ذکر فی الروع علی اهل البوی البدع او در پیش
 ایندیش دانسته که اذافات الشرط فالتشریط بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تزویر و بهانه بی ادانیه
 پیوت نماز بی وضوء و اداء نماز بغیر وقت و روز بی مساک و وزن بی نکاح و ذراعت و شخم و دخت بی بر و سر
 بی پرو خانگی و در تن بی ستر سر بی بستر چشم بی نظر باشد انتهی کلامه فی مناقب اللبر بدانکه مذمت فیان
 و فقیهان متابعت کتاب سنت یکی است و مخالفت در میان ایشان نیست هر که مخالف میگردد افتراء
 میکند و این خدای بر هم میرند انتهی کلامه بدان ای فرزنده که او ضاع احوال پیران مریدان این مانده بر انواع
 فتنه های است که لا یعد لایحیی آنچه دیده می آید بعضی از پیران دعوی خدای میکنند چه گاهی گویند که
 ما عین خداییم و گاهی گویند که در مادره خداست گاهی گویند که ارواح خداست گاهی گویند که خدا در آن
 چون غم در گیاه آمده است گاهی گویند که خدا تصرف خدای خود را با سپرده است لغو زبان من کفر هم میدان
 مستعد کافر میشوند بعضی از پیران گویند که ما پیغمبریم چه از اولاد پیغمبریم و ما را امت پیغمبر شکیل میر شاه سید
 موسی در زمان شنیدن نام در روز تیر و پنج من برادوست دارم بر فسق و فجور و کفر و فتنه و عصیان
 و بغی ما شکرید بلکه در اصل طینت ما نظر کنید و ما پاک دانید اگر چه عصیان و زیم ما یا نما مومن از خوف خاتمه
 دانید هر چه کافر و افضی باشیم و مریدان بی دین از آیه کریمه که فاذا انفخ فی الصنوف فکما انساب بیلنهم
 غافل بوده مقرر می آیند و کافر میکردند و بعضی از پیران زمانه را فرمازند و عوام الناس فریب میدهند که ما از
 نسل فلان پسر فلان خواهیم و فلان شیخ و فلان دانشمندیم باید که خدمت واجب ما را بجا آرید و بماند
 که شما را ضامن و زقیامت میگرددیم و نجاتی خواهیم داد اگر چه از شما افعال مخالف شرع صادر گردد
 و مریدان جهل و تصدیق نموده معتقد آیند و کافر گردند و از ان خبر ندارند که حضرت پیغمبر علیه السلام کمال
 عظمتش عزت یک گناه کار را ضامن نشده اصحاب خود پس این مبتدع بی دین چگونه ضامن میشود و چه زبان
 بنیاد آن که بعد از انبیاء و جماعه مبشرین تمامی مردم از اولیاء و عوام مومنان رحمت اند تا ایمان بسلا
 برند یا نبل مجرب و کمان فاسد و پیران را مومن از خوف خاتمه دانند پس کافر گردند پس مریدان شیطان
 صفت بعضی از غایبه سرور و معنی جنگی او امر شریعت چون نماز و زکوة و حج و حق پوشیدن و نش
 در پیش ماندن ترک میگردد بر انواع محرمات شریعت چون تن برنگی و ریش تراشیدن و خمر خوردن و گوشت
 خوردن و در خوردن پیش گرفته کافر مطلق فتنه اندود دعوی کنند که ما را پیغمبر معنی نیست که به

امثال فلان پیر کامل ما را ضامن آورده و گویند که ما محض برای خدایین نوعی و خجسته و خجسته پیش گرفته ایم پس
 خدا از ما راضی گردد و نعوذ باشد من طنون فاسد هم پس در شان است آنچه در تفسیر مضاوی و بی
 قوله لَعَا آوْرُوهُ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْفَوْا بِمَا عٰمَدُوا فِي اتِّخَاذِهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَالسُّعْيُ مِنْ دُونِ
 اَوْلِيَائِهِمْ مَبْعُودِينَ نافعهم ولا اعزهم انا اعتدنا كما جئهم بالكفر من نزلنا قل هل ينظرون الا خسرت
 انما الا الذين صل سعيهم في الحقيقه اللذيا ضل وبطل لكههم و مجهم كالربا نية فانهم خسروا دنياهم آخرهم
 و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا بعجزهم و اعتقادهم على الحق اولئك الذين كفروا باياتنا وهم بالقرآن
 و لقائهم بالبعث على ما هو عليه و لقاء عذابه فحبطت انما انهم يكفروا فلما ثابوا ان عليها فلا نفيم انهم يوم
 القيمة و زناى فنزدرى بهم ولا تجعل لهم مقدر او اعتبار او لا نفع لهم ميزان يوزن بهم اعمالهم لا نجا طبعا
 ذلك الامر ذلك جزاؤهم جئهم بما كفروا و اتخذوا ايتى و ذى سبى هنرا و انا نقر و رين باب كلام
 مشهور استحقى الاشقياء من جمع بين فقر الدنيا و عذاب الآخرة و بعض زمين جامها رنگين بلون و مرقعات
 مخترعات برهم دوخته ترك كسب کرده و روبرو و دوگان آورده و روزه و سول كه بلا ضرورت غير
 حرام مطلق است پیش گرفته ميگيرند و از طلب علم و علما و مجالست علماء و محقوى استبعاد مينمايند بعضى
 مريدان جامها كه مستور الحان باشند پوشيده خواه از وجه حرام خواه از وجه حلال و بخواك بديست حرام و حلال
 روزگار بسيرند تا لاف ميزنند كه ما از مريدان فلان پير اومار انجاى خوابه و داپس كافر ميگردند و خيال
 و رسول خدا را فراموش کرده اند و در زمان حكايه كاهنى كويد كه پير چنين چنان كرده پس فكر كردند
 بعضى از پيران جماعه ساده دل عوام مريدان مقيد خویش كرده تحت مر خود در آورده كاهى جماعه مريدان
 راه سنى و لشكر كشى پیش ميگيرند و حرام را حلال ميدانند و كافر ميگردند بعضى جماعه مريدان ان شهر بدر رفته بقصد
 شك و نظاره فصول رعبه و هوا و هوس تفرح مينمايند كه چنانچه از مريدان ريش من مبر و ندر عوام الناس
 حكومت شوكت و آرايش نياوى او را دیده معتقد ميگردند كه اگر او را بنزد يك خدا شمع بر نبود
 او را اين مقدار مردم احترام نكردى مخ ازان خبر ندانند كه چنانچه را اولان با شك و نظاره و انشلاط مردم
 نيست هم ازان خبر نازند كه مقبول خلق مرد و و حق مى باشد و مرد و و خلق مقبول حق مى باشد
 و عوام الناس بخلاف اين گمان فاسد پیش گرفته اند چه بر كرا ارايش دنيايشتر مى بينند تا كولاك و ميسر و
 و لبوسات مسكن اثبات خانه و كثر اتباع او را كامل ميچنانند و تفسير مضاوى آورده كه مردم بسيار
 حورا الله با چهار پايان بى تميز را بر ياد كرده پس پيران اين مانده درين باب كتم از چه پايان كذا
 ذكر عند قوله لعا و الذين كفروا و ايتتمعون ينفقون بملء دنيا و يا كلوت ككها تا كل الاغافر

حریصین غافلین عن لعاقبة النار متوفی کھم منزلة و مقام انتہی و بعض فرمودند قولہ تعالیٰ و ما ارسلنا
 فی قرآنہ من نذیر الا قال متوفوها انما ارسلنا بہ کافرون و قالوا انحن اکثر اموالا و اولادا
 فنحن اولی بما تدعونہ ان امکن و ما نحن بمعذبین اما لان العذاب لا یكون لولائہ اگر بنا بک فلا یسنا
 بالعذاب قل سبحانہ ان بی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون فیظنون
 ان کثرة الاموال و الاولاد للشرف و الکرامة و کثیرا ما یكون الاستدراج كما قال و ما اموالکم و لا اولادکم
 بالتی تقربکم عندنا فی قرآنہ الا من امن و عمل صالحا ای الاموال و الاولاد لا یقرب احد الا بالامر
 الصالح الذی یفوق الہ فی سبیل اللہ و یعلم ولده الخیر و یربہ علی الصلاح انتہی کلامہ و بعضی از پیران کہ فضلہ
 پیران زمانہ ناست کسی اندکہ پیران میدان وارد سواد در روند و بعد از مدتی بیرون آمدہ لافہا زندکہ
 اطوارات و انوارات و کشف مغایبات و سیر الملک چون بہشت و دوزخ بل برآمدن بر عرش حاصل کردیم
 و از پل صراط بگذشتیم و فلان مردہ را و فلان زندہ را در دوزخ دیدیم و فلان کس را در بہشت و فلان را از دوزخ
 خلاص کردیم و فلان را بگذشتیم و بمقام خلفاء راشدین رسیدیم بل بمقام بہتر موسی رسیدیم بل از بہتر موسی
 بگذشتیم چہ اوصاف خدا ترا دیده بود و ما را تجلی ذات حاصل شد بل بمقام قاب قوسین کہ مقام محمد است
 رسیدیم لغور با بند من کفر ہم ہر کہ از اہل دین و دینت است خواهد دانست کہ این نوع مقولات کفر و کماست
 از رسالہ کبیرہ میتوان دریافت و شہدہ بیان ہمضمون را در رسالہ برہان الانبیاء و الاولیاء نوشتہ ایم از ایجاد
 پابند مسکندر در تمہید آورده است کہ فضلترین خلایق پیغمبرانند بعد از ان فرشتگان ہما ہم بعد از ان
 اولیاء اما سنگلمان بگرا آورده کہ انبیاء افضلند بر خواص ملک عوام ملک بر جمیع مخلوقات بعد از ان
 خواص ملک من جبرئیل غیرہ افضلند بر اولیاء بعد از ان اولیاء افضلند بر عوام ملک پس بہر دو تقدیر
 جبرئیل را فضیلت بر اولیاء ثابت است و در اخبار آمده کہ نہایت سیر جبرئیل تا بسدۃ المنتہی است
 چنانکہ در شب معراج از ان پیشتر با حضرت رسول صلعم قدم نرزدہ چنانکہ شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ
 فرمودہ اند قطعہ چنان گرم در تہ قرابت براند کہ در سدرہ جبرئیل از و پس بماند بہر وقت سالار بیت
 المحرام کہ ای مال وحی برتر خرام بہر گشتا فراتر مجالم نماند چہ آیم کہ نیروی بالم نماند اگر کسی بر
 برتر بریم فروغ تجلی بسوزد بریم بعد از ان حضرت رسول صلعم از جملہ انبیاء و ملک ممتاز آمدہ و بزیاد
 شرف و مزید مرتبہ بالاتر ترقی نمودہ تا بعرش سیدہ پس ازینجا باید دانست کہ چون بر بالای عرش جبرئیل را
 عروج نیست سیر ممکن پس اولیاء را چہ مجال آن باشد کہ در مرتبہ از جبرئیل بگذرند و اگر بعضی عوام
 گویند کہ اولیاء سیر روحی بر عرش میباشند در جواب میگویم کہ ارواہا بعد از خلق شدن

و بعد بستر است تعالی مقام مقوم مسکن و رخصه القدر کس آن گنبد نیست بهشت داده و از انجا بقا
 فرود می آید پس چون خلقت را و اجها و مسکن ایشان رتخت عرش است پس سیر ایشان با عرش کجا ممکن
 آید چنان سیر هیچ فردی را ممکن نیست بخروجی آخر زمان صلی الله علیه و سلم اگر سائلی سوال کند که در تفاسیر
 که در دور عرصات جبرئیل البوی عرش عروج خواهد بود پس در دنیا چاره عروج ممکن نیست جواب گویم سخن در
 آخرت نیست بل سخن در دنیا است چنانکه در آخرت هر یکی از افراد مؤمنین و مؤمنات دیدار با تعالی
 باشد مادام دنیا هیچ فردی را ممکن نیست بفرغ دنیا را محامر من قبل همچنان در دنیا جبرئیل البوی ممکن نیست
 و الله علم آنچه خود را با خلفاء مساوی میگرداند نیز کفر است چه میگردانی او لیاقت ایشان بر ظاهر
 و باطن و آنچه خود را از مومنان بگذشته دانند آن کفر صریح است آنچه خود را بر تبه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 رسیده اند ازین هیچ کفر غلط نیست بعد از آمدن کفر هم پیروی بر تبه نبی سلیمان نیز معلوم باد که حضرت
 سید شوق محاسب سمرقند در رساله خویش آورده امام اسپجانی در فتوی خویش آورده که خانقاه
 عمارت کردن بدعت است بل نماز مکتوبه در و جایز نیست حضرت شیخ عبدالخالق عجمی در وصیت نامه
 خویش آورده که از خانقاه و عمارت آن دور باید بود چنان روی در شهرت دارد و کارکنان
 و مریدان حقانی روی در کتمان احوال دارد و در عوارف المعارف آورده که از مشرفان بقره
 بگردی هر که او مقرب است مشهور با اسم صوفی نخواهد بود و اگر مشهور باین اسم و از جمله تشبهان
 باشند از صوفی الغرض این نوع اخیر از پیران اگر چه ظاهر حال در بعضی امور شریعت استیحا اند اما در عقاید
 سجد کفر رساند بسبب مکاشفات شیطانیه جنیه کجاست و با نلاف زندگانه این کار کرد و ایشان است
 و علماء ازین خبر نیست دعوی کنند که این علم باطن است و علماء را علم ظاهر و از ان خبر ندارند
 که آنکه فرموده اند کل باطن خیالها ظاهر فیه باطل و ایضا در دعای بدیع آورده ان العلم علم
 علم فی الخلق موجود و علم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر و اوعاء المفقود کفر و الا انما
 الایمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن
 علم شریعت است ویم علم باطن که آن کشف کرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد
 و هر که دعوی علم باطن کند که آن کشف و کرامات کافر گردد و در انتهی کلامه حاصل آنکه دعوی
 حصول کشف و کرامات کفر است زیرا که این دعوی خالی از نوع الحاد نیست چه این شخص منزه است
 مردم را در طلب این راغب گرداند و عوام الناس خالی از آنند که بکریا حصول علم قرآن و حدیث
 و روایات این مقصود است پس روی طلب علم بگرداند و طلب این آید بفرورد افتد

کقول من قال بعیت خیالات نادان خلوت نشین ^{و بهم برزند عاقبت کفر و دین} و ایضا باید دانست
 که اکثر از پیران زمانه مارا دوستی لهو و سرور و رقص و سماع و غناء و حرام در دل متمکن شدند و بدان عامل آنکه
 انبیل حلال نپوشته اند و سبب استحلال حرام کاذب رفته اند و ایضا باید دانست که یکی از علامات الحاد
 و گمراهی پیران زمانه ما آنکه هر دین را بر طلب علم تحصیل نمودند و بندهای از مجالست علماء و برپایندیل با علم علماء
 عداوت و زندقه و علم را و قرآن را حجاب راه گویند پس کافر اند و از ان خبر ندارند که اگر علم حجاب بود
 اللہ تعالیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بطلب زیادتی آن نفرمودی کقولہ تعالیٰ ^{تکلمت زیدی}
 علیاً و باید دانست که جمله آیت قرآن ^{شش هزار و شصت و ششست} آیهها بسیار درین میان
 بشرف علم علیاً آمده اما معلوم نیست که یکی ازین جمله بشرف پیران آمده باشد پس باید دانست که آنچه
 از پیری مریدی موافق کتاب اجماع است آن از علماء و تلامذه باید شمرده آنچه او باشند مادام
 بلا منسی را بر خود اطلاق کرده خود را پیر و مرید خوانده این از جمله هوا و بدعت است و در شان متبذران
 از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرویست که یکی ایشان در ماه و یه خوابید و در آن قضیه مضایقی
 میتوان دریافت و ایضا قال علیہ السلام البدع کلاب اهل النار و آنچه در بعضی کتب عقاید آورده که گفتند
 و در گروه اهل بهار امید خروج از دوزخ هست آن وقتی است که اگر بدعت ایشان بی فسق رسیده و
 ازان تجاوز ننموده و بجهت کفر نرسیده باشد اگر بجهت کفر رسد آن خود معلوم است که جزاء جهنم خالی ازین
 باشند و اما آنچه از عبارات آمده و مشایخ متقدمین مفهوم کرده اند آنست که موافقت بدعت مکرر و
 بهم آدمی را سجد خواهد رسانید چنانچه حضرت سید علی مهملی در رساله خویش آورده که مشایخ ^{عقاید}
 فرموده اند قدس اللہ امر بهم که اگر صادق ساده دلی بکسی معیت کرده باشد که در آن کس بی بدعت
 مکرر و مکرر باشد پس بروی واجب باشد که از بیعت آن متبذع بگردد و به ولی که بر سنن مصطفوی
 قدم ثابت داشته باشد بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که وی قبول کرده است ضلالت
 افتد ^{فصل است} که معصیت جمله مؤمنان بدانند اما بدعت را دقیق نظر باید تا بدانند که شیطان از
 در بدعت که عبادت شده است در آید و در معصیت اندازد زیرا که بدعت بدعت مکرر و به ^{معصیت}
 باشد و از معصیت در آید و بکفر دعوت کند و بواسطه آنکه آن معصیت نیک دانند و نیک ^{مغفاد}
 کنند کافر شوند و زیاده از آن نکند نیز داشته باشد خود را مسلمان پنداشته و حجب نباشد این
 حدیث صحیح مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اشارت بدان بود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم سیاقی زمان علی
 الناس یصلون فی المسجد الفی یصلون زیادة و لا یقولون فیمؤمنون و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ

نیز بد معنی اشارت فرموده است لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق بتعرف اولاده انتهى کلامه بعضی از
 پیران مول دنیا از حلال و حرام بتسائند و با سرف مردم بدانند بنده این نیز میگویم است در تفسیر حدیثی آورده
 که این نوع پیران مردم را صید خود کنند تا با ایشان سر این معتقد گردند در رساله علی بن ابی طالب علیه السلام
 آورده که ازین نوع ترحم و سخاوت کفار را نیز می باشد این کس ولایت حاصل نشود پس در رساله
 برمان الجلی فی معرفة الولی آورده که مرتبه ولایت مراد اولیا و ائمه تقوی حاصل شود نه با سبب دیگر پس بنی
 کمان نتوان برد که مگر درین ایام جهان درین حقایق خلی مانده بن امثال قطار اوتاد و سائید
 اولیا و اهل محل الی انقض الایام هستند و خواهند بود اما همگی طالبان حقند و در کتب معتقدت علوم
 بسبب صفات فهم رسیده اند در عوالمعارف آورده کسی که وسوسه شیطان در او باشد نفسانی غلبت
 باشد آنکس امکان نباشد که قرآن را چنانکه حق شنودن است بشنود و بگوید آنچه حق شنودن است
 چون قرآن مکتوب خواند و ندی دانستند بسوی بندگان خویش و از جمله غیاطات حق با خلق داشتند
 قرآن در یابی زوری نامی علم دانستند به آیت متضمن ظاهر علم باطن علم و منتظم علی علم و خلق علم
 است ایضا حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم وارد از نزد انس که دانستند پس بهترین ممالک بنزد
 و در قیام آن گذشته که این معنی طبات حق و واردات و اینانکه حق شنودن است بشنود و حق شنودن
 وقتی حاصل گردد که از حق شنودن و بحق شنودن خود در میان نباشد پس پس حصول این معنی شنودن
 و حصول این معنی خبر در ترک نیاندیدند چه نفس را به بنزله آتش سوزنده است خطوط نفسانی از
 انواع ماکولات مشروبات بلبوسات لذیذ و اموال دنیا و جاه و جان حب بل آن بمنزله بنی
 آتش افروزنده و دسواس شیطان و احادیث نفسانی بمنزله دود و دگر میوان کشیده اند پس صوفیه دنیا
 را ترک آورده و بهیرم را ازین نار حار باز داشتند تا آتش نفسانی ایشان سست شده و دودها
 که گشته تا از غایت شده و جبهه نفسانی ایشان از روی معنی برده که سو تو اقبل ان تموتوا اشارت
 معنی است و دلها می ایشان که سبب تغلب شہوت نفسانی در دله طبعیت بودند که تون است
 شنودن نگاه شایان حق شنودن آن در زیر که شنودن صفت زندگانیست نه مردگان کقوله تعالی
 انک لا تسمع الموتی و الی قال الله تعالی ان فی ذلک لآذکر لی من کان قلبه اتقی السمیع و شنودن
 الشلی رحمة الله موعظه للقرآن لمن کان له قلب یشرف علی غیره عین و قال سحی ابن معاذ
 الرزبی القلب قلبان قلبا احتشبا باشتغال بال دنیا حتی اذا حضر من موالاته لم یدر صاحبه یضع من
 شغل قلبه بال دنیا و قلبا احتشبا باحوال الآخرة حتی اذا حضر من موالاته لم یدر صاحبه یضع من الآخرة

